

درباره‌ی پدیدار «جنبش گرائی»

آنچه در این نوشتار مورد تامل قرار می‌گیرد، پدیدار «جنبش گرائی» است که درباره‌ی آن سه تر طرح می‌کنیم: تزا اول این است که «جنبش گرائی» کنونی ریشه در پرسشی دیرینه دارد: «جنبش خود مختار» یا «جنبش تحت قیمومت». دومین تزا این است که «جنبش‌های اجتماعی» نوین در غرب، با شکل‌های گذشته‌ی «مبارزه‌ی طبقاتی» و مبارزات رایج سیاسی-حزبی، تفاوت‌های محسوسی دارند که شاخص‌های اصلی آن را نشان خواهیم داد. سرانجام، تزا سوم من این است که «جنبش گرائی» ایرانی در خارج از کشور، تا حد زیادی غیر واقعی و مجازی می‌باشد.

آنچه در این نوشتار مورد تامل قرار می‌گیرد، پدیدار «جنبش گرائی» (۱) است، که هم در جوامع غربی و هم در بین فعالان سیاسی ایرانی، باب روز شده است. آیا عبارت‌هایی چون «حزب نیستیم، جنبش هستیم»، «جنبشی باید عمل کرد»، «ساختار جنبشی باید داشت»... تکیه کلام بسیاری نشده است؟

ادامه در صفحه ۱۲

مسن بهتر

«اتحاد جمهوریخواهان» نام بگذارد ما آواز کنیم!

شورای نگهبان از میان کاندیداهای ریاست جمهوری شش نفر را از جناح راست حاکمیت را انتخاب کرد و بسیاری از آن جمله یزدی از نهضت آزادی و حتا معین کاندیدای حزب مشارکت را حذف نمود. بی‌توجهی حاکمیت به خواست‌های مردم در ۲۵ سال گذشته چنین رخدادی را قابل پیش بینی می‌کرد. اما آنچه مرا شگفت زده کرد صدور دو بیانیه از «اتحاد جمهوریخواهان» بود که نخستین آن به تاریخ ۲۱ اردیبهشت ماه چهل روز به انتخابات مانده صادر شد و دومی بدون درنگ پس از اعلام حذف شورای نگهبان نامزدها به تاریخ دوم خرداد منتشر گردید. در اولی «حضور در صحنه سیاسی کشور برای نهادی کردن انتخابات» توصیه شده است و در دومی خواستار «تحریم گسترده انتخابات» گردیده است.

ادامه در صفحه ۶

اطلاعیه کمیته هماهنگی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

شرکت در انتخابات ریاست جمهوری به دموکراسی در ایران کمک نخواهد کرد!

در اکثر کشورهای جهان امروزه از انتخابات به عنوان ابزاری برای رسمیت بخشیدن به حکومت استفاده می‌شود و تمامی حاکمان مدعی مجری دموکراتیک آن هستند. همانطور که جمهوری اسلامی از ابتدای برپائی نظام خود از این ابزار استفاده کرد تا پشتیبانی مردم از تغییر رژیم شاهنشاهی در ایران را به جهانیان ثابت کند و امروز نیز در ادامه آن سیاست نیاز به حمایت و شرکت مردم در انتخابات دارد تا ادامه حکومت خود را با حمایت و رأی مردم نزد جهان نیان موجه جلوه دهد. ادامه اعلامیه جهانی حقوق بشر تنها سند مشترک جهانی است که می‌تواند کار پایه مشترک برای سنجش در میزان دموکراتیک بودن انتخابات با استانداردهای جهانی باشد.

ادامه در صفحه ۸

مردمی که به سخنان اپوزیسیون گوش نمی‌دهند

دور نخست انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم پایان یافت و بنا بر آمار رسمی وزارت کشور نزدیک به ۶۱،۲ درصد از ۴۷ میلیون تنی که از حق رأی دادن برخوردار بودند، به پای صندوق‌های رأی رفتند و به هفت تنی رأی دادند که «شورای نگهبان» و «ولی فقیه» آنها را از میان بیش از هزار تن که می‌خواستند در انتخابات شرکت کنند، دستچین کرده بودند. سه تن از این هفت تن به جناح «اصلاح‌طلب» تعلق داشتند و سه تن نیز وابسته به جناح راست افراطی هستند و یک تن هم، یعنی هاشمی رفسنجانی مدعی است که به هیچ جناحی وابسته نیست و سیاست‌ها و کارکردهای او دارای خصلت فرا جناحی است.

ادامه در صفحه ۱۵

مجید زرباش

مردم و "انتخابات" جمهوری اسلامی

انتخابات یک شکل ابزار و اعمال اراده مردم و یکی از ابزارهای مشارکت آنها در زندگی سیاسی و اجتماعی است. بنابراین انتخابات زمانی معنا پیدا می‌کند که اولاً این حق برای مردم بدون قید و شرط به رسمیت شناخته شده باشد و ثانیاً انتخابات در فضائی دموکراتیک انجام گیرد و پیش‌شرط‌هایی که نشانه این فضای دموکراتیک و ضامن تجلی و اعمال اراده مردم است وجود داشته باشند.

امکان بیان آزادانه اندیشه و نظر برای همه مردم و همه گروه‌های سیاسی، اجتماعی و مذهبی و آزادی اجتماعات و گردهمایی‌ها، آزادی مطبوعات، احزاب، سندیگاه‌ها، سازمان‌ها و جمعیت‌های صنفی و سیاسی از جمله پیش‌شرط‌هایی است که بدون آنها انتخابات فقط نمودی صوری است و برگزاری آن در شرائط فقدان این پیش‌شرط‌های اساسی نمایشی بیش نخواهد بود.

ادامه در صفحه ۹

محمود راسخ

در ضرورت تشکیل «حزب سوسیالیست ایران»

بخش دوم - ۵

تصرف قدرت و پی آمدهای آن

سرانجام حزب بلشویک به رهبری لنین قدرت سیاسی را در روسیه قبضه کرد. بررسی این را که آیا تصرف قدرت به دست بلشویک‌ها به یک کودتا نزدیک‌تر بود تا به یک انقلاب پرولتری در این جا به کنار می‌گذاریم. زیرا هر چند این امر اهمیت دارد، ولی در پرتو تحولات بعدی (استقرار دیکتاتوری لنین، حزب و بعدها استالین و غیره) بی اهمیت جلوه می‌کند.

با تصرف قدرت به دست بلشویک‌ها قدرت دوگانه منقرض شد. آن طور که لنین می‌خواست و جای آن را قدرت یگانه گرفت. به ادعای لنین اکنون قدرت سیاسی به دست شوراهای کارگران و دهقانان منتقل شده بود.

ادامه در صفحه ۱۰

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پرولتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

رژیم ولایت فقیه در جستجوی بمب اتمی: معصر صدیق

فراز و فرود فرقه‌ی دمکرات آذربایجان: فسره شاکری

حکومت دید. ولی خاتمی با طرح ضرورت حرکت جامعه ایران به سوی تمدن، عملاً اذعان کرده بود که جمهوری اسلامی و رژیم ولایت فقیه جریانی ضد تمدن است.

به نظر من جنبش دوم خرداد به خواب رفته، لیکن نابود نشده است. در مرحله کنونی ظاهراً اقتدارگرایان پیروز شده‌اند و پول کلان نفت همراه با سرکوب پیشروترین عناصر اصلاح طلب و سازش خاتمی به آنها کمک رسانده که باز برای مدتی بر مرکب قدرت سوار بمانند. لیکن این آتش زیر خاکستر دیر یا زود دوباره شعله ور خواهد شد و در این رابطه در مرحله کنونی وظیفه روشنفکران ایرانی (مذهبی‌ها و لائیک‌ها) پیش‌سازی زمینه آگاهی ملی - دمکراتیک برای آتیه این جنبش است. حزب‌ها و گروه‌ها لاقال در مرحله حاضر نمی‌توانند سهم عمده‌ای را به‌عهده بگیرند، زیرا آنها بازماندگان حرکت‌های شکست خورده قدیم‌اند و از تزه‌ها، شعارها و رقابت‌های گذشته خود دست برنداشته‌اند. پرچم‌دار روشنگری در اروپا نیز در مراحل اولیه و میانی این پروسه نیز احزاب و گروه‌ها نبوده، بلکه روشنفکران بودند.

تنها در پروسه بعدی بود که احزاب نتایج این روشنگری را بر مبنای وابستگی طبقاتی و اجتماعی‌شان وارد برنامه خود ساختند، اما حزب‌ها و گروه‌های ما بدون دارا بودن هیچ‌گونه پایگاه اجتماعی (البته ادعایشان زیاد است) برای مردم تعیین سرنوشت می‌کنند و اغلب با طرح شعارهای میان تهی، آنها را به مبارزه و حتی انقلاب دعوت می‌کنند که خوشبختانه کسی گوش به حرف آنها ندارد.

مسرت در مقاله «فرهنگ دمکراسی» خویش که به‌زبان فارسی نوشته، این موضوع را به خوبی شکافته است. اگر کارل مارکس آگاهی اجتماعی را نتیجه وجود اجتماعی می‌داند، این البته بدان معنی نیست که این پروسه تبدیل کمیت به کیفیت اتوماتیک صورت می‌گیرد. بهترین نمونه آن ایالات متحده امریکا است، کشوری که در آن بیش از دویست سال دمکراسی صوری برقرار است و از نظر صنعتی - علمی پیشرفته‌ترین کشور دنیا است. ولی هنگامی که مردم به پای صندوق رأی می‌روند، به اکثریت جورج بوش را به ریاست جمهوری انتخاب می‌کنند. آنچه واقعیت دارد، در ایالات متحده به علل فراوان پروسه روشنگری جامع صورت نگرفته است. اکثریت مردم در این کشور گرفتار ایدئولوژی برتریت مسیحیت تندرو هستند. جورج بوش رژیم ایران را در جبهه شر قرار می‌دهد، ولی فراموش می‌کند که بر آن بی‌افزاید که حکومت او رهبری جبهه شر را در سراسر جهان برعهده دارد. من نیز هم چون مسرت فقدان دمکراسی را نه تنها در دنیای موسوم به جهان سوم، بلکه در سراسر جهان مسئول بسیاری از معضله‌های بس گران امروز جامعه بشری می‌دانم و صرف نظر از فعل و انفعالات و تحولات اقتصادی - اجتماعی کمبود یا نبود روشنگری به وسیله حاملان آن، یعنی روشنفکران را من هم به کم کاری در این رابطه ربط می‌دهم.

البته این بدان معنی نیست که روشنفکران مثلاً در کنفرانسی گردهم نیایند و به‌وحدتی در یک برنامه روشنگری برسند. خیر، برعکس روشنگری می‌تواند تنها نتیجه جدال آزاد روشنفکران باشد و در اینجا است که آن جمله معروف روزا لوکزامبورگ باید پایه و اساس این جدال آزاد را تشکیل دهد: «آزادی همواره آزادی دگراندیشان است».

ناگفته نماند که جدال میان نیروهای قدیمی و جدید در دو دهه گذار به تمدن، دمکراسی و آزادی‌های فردی و اجتماعی اروپائیان نیز این پروسه را پشت سر گذاشته است. روبسیپر در انقلاب فرانسه، عودت تکراری سلطنت به آن کشور، فاشیسم و حتی بلشویسم و انواع و اقسام دیکتاتوری‌های نظامی را که در قرن بیستم شاهد آن بوده‌ایم، نمونه‌های پیروزی‌های موقت قدیم علیه جدید بوده‌اند و من این‌ها را مبارزه ذهنیت کهنه و آگاهی مدرن بشریت در جامعه دو قطبی می‌دانم. ولایت فقیه در ایران و جنبش اسلامی در کشورهای مربوطه نیز می‌بایست در این مدار ارزیابی شوند. اگر بوش و بن‌لادن شاید ندانند، ولی هر دو متحدین یکدیگرند. بوش خود بنیادگرا است و به نام مبارزه با بنیادگرایی اسلامی با دخالت نظامی در کشورهای اسلامی به جریانات رادیکال اسلامی

ما در ایران صاحب کم و بیش چند هزار سال سلطنت بوده‌ایم. تغییرات و تحولات در سلسله‌های حکومتی همیشه در بالا، یعنی با جنگ‌های ایلی و قبیله‌ای صورت گرفته و یا نیروهای خارجی این یا آن سلسله را ساقط ساخته‌اند که از آن جمله‌اند حمله اسکندر، هجوم اعراب، یورش‌های اقوام ترک و مغول و بعدها هم در سیصد سال اخیر، امپریالیسم غرب.

لیکن مردم نه همیشه با شدت مساوی از یک قرن پیش به صحنه مبارزه علیه دیکتاتوری وارد شده و یک بار قاجارها و بار دیگر پهلوی‌ها را از سلطنت ساقط کرده‌اند. لیکن مسئله کنار آمدن اقشار و طبقات نوین و بخش‌هایی از نیروهای قدیمی - یک بار در مشروطه و بار دیگر در جریان موسوم به دوم خرداد - کوشش شده است، ولی در تحلیل نهائی اقشار ارتجاعی علیه نیروهای مدرن پیروز شده‌اند. درباره به‌قدرت رسیدن رضاخان ما همیشه تکیه بر سیاست انگلیس داشته‌ایم که او را بر مسند قدرت نشانده است. اما این واقعیت ما را از درون‌نگری بازداشته است و آن این که بازاریان و بخش عمده‌ای از روحانیت در سر کار آمدن رضاخان سهم بزرگی داشته‌اند. بگذریم از «حزب کمونیست ایران» که رضاخان را نماینده بورژوازی ملی ایران معرفی می‌کرد، لیکن در بر سر کار آمدنش نقشی نداشته است.

به‌نظر من ساقط کردن دو شاه - محمدعلی میرزا و محمدرضا از سلطنت به وسیله مردم با یک نکته آگاه و یک نکته ناآگاه همراه بوده است. نکته آگاه آن لزوم سرنگونی این پادشاهان و نکته ناآگاه آن بی‌اطلاعی و ناآگاهی عمومی در ضرورت استقرار دمکراسی بوده است (عامل خارجی بدون شک بی‌تأثیر نبوده است). و من در رابطه با نکته ناآگاه این جنبش‌ها روشنفکران ایران را شدیداً مقصر می‌دانم. اگر در اروپا به علت تحولات اقتصادی - اجتماعی زمینه مادی حرکت بسوی دمکراسی فراهم شده، ولی این روشنفکران اروپائی بودند که در جدالی ممتد و خستگی ناپذیر هر یک به سهم خود زمینه فکری برچیدن دیکتاتوری‌ها را فراهم ساختند. من بدون آن که مدعی باشم که در ایران هیچ روشنگری به این جدال نپرداخته است، نظرم این است که بدنه این روشنفکران در این کار شدیداً کوتاهی کرده است. در مبارزه با رژیم محمدرضا پهلوی، ما جبهه‌ای‌ها و کنفدراسیونی‌ها از یک سو با خمینی و از سوی دیگر با نیروهای ضددمکراتیک بلشویستی وحدت کردیم و شعار سرنگونی رژیم را پذیرفتیم بدون آن که تبدیل مثبتی ارائه دهیم.

به‌خاطر دارم در آن زمان که هم عضو هیئت اجرائیه جبهه ملی در اروپا و هم عضو هیئت دبیران کنفدراسیون بودم، نامه‌ای فدایت شوم از سوی خمینی به دستمان رسید که همراه آن جزوه «ولایت فقیه» خود را فرستاده بود با امضای «الاحقر» و تقاضای این که متن جزوه را «به سمع دانشجویان محترم» ایرانی در خارج از کشور برسانیم. من در آن موقع پیشنهاد کردم که همراه با جزوه تفسیری بر آن نوشته و پخش کنیم. با آن مخالفت شد و ما جزوه را همان‌طور که بود، انتشار دادیم و باین ترتیب با کسی وحدت کردیم که با دمکراسی دشمنی سرسخت‌تر از شاه بود و ما از نقش روشنگری صرف‌نظر کردیم.

من هم با مسرت هم‌نظرم که بدون اتحاد نیروهای دمکرات مدرن و نیروهای اصلاح طلب اسلامی و حتی اصلاح طلب مشروطه‌خواه، دمکراسی در ایران میسر نیست، لیکن تحول در درون آن دو نیروی دیگر به دست خود آنها باید صورت گیرد، چه باور نکردنی خواهد بود که اگر من آزاداندیش به تبلیغ ضرورت اصلاح در اسلام به‌پردازم. جنبش دوم خرداد نشانه‌ای از این خواست اصلاح طلبی در اسلام بود که رهبرش (شخص خاتمی) در آخرین تحلیل فهمید که ادامه خواست اصلاح طلبی به دمکراسی، یعنی برچیده شدن جمهوری اسلامی منتهی می‌شود و اینجا بود که صلاح را در ساخت و پاخت با رهبران ارتجاعی

حساب شده‌ای را بکار بستند که در آن اعمال هرگونه فشار به پیش‌روترین افراد اصلاح‌طلب مجاز بود. با این کار کوشیدند جناح اصلاح‌طلب به‌انزوا کشیده شود، قتل چهره‌هائی از اپوزیسیون، تعطیل نشریات اصلاح‌طلب هم‌راه با زندانی کردن ناشرین آنها و ... از جمله اقداماتی بودند در خدمت دو تکه کردن جنبش و تسلیم مردم. من در آن زمان در مقالاتی از جمله در مقاله‌ای که در شماره ۵۲ «طرحی نو» چاپ شد، چنین نوشتم:

«یکی از اهداف اقتدارگرایان در شرائط کنونی کشانیدن بخش‌هائی از جنبش به‌شورش و آشوبی است که به‌علت تناسب نابرابر نتیجه‌اش سرکوب بخشی از اصلاح‌طلبان و انفعال بخش دیگر است. این امر ... شکل‌گیری سیاسی و تحولات فکری را در جامعه به‌عقب خواهد انداخت و این استراتژی در صورتی عملی خواهد شد که از یک‌سو اصلاح‌طلبان سرکوب و وادار به تسلیم شوند. از سوی دیگر و عمده‌تر از آن بیهودگی شرکت مردم در انتخابات و پیروزی انتخاباتی در مقابل چشم مردم به‌نمایش گذاشته شود» و اولین کسی از اصلاح‌طلبان که تسلیم شد آقای رئیس‌جمهور خاتمی بود.

و دیدیم که آنها در استراتژی خود ظاهراً پیروز شدند. اصلاح‌طلبان زندانی و مفتول، نشریات ممنوع و مردم خانه‌نشین شدند، اما رژیم هم سرش بی‌کلاه ماند و انتخابات بعدی به محل خمیازه تبدیل شد و کسی دیگر داوطلبانه برای رأی دادن به آنجا سر نزد و بنابراین رژیم شدیداً نیاز پیدا کرد که مردم و لاقبل بخشی از مردم را با خود همراه سازد. تیغ دین و اسلام‌شان بسیار کند شده است و رژیم عملاً بدون آنان که نان‌خور رژیم‌اند، پایگاه خود را از دست داده است و تحت چنین شرائطی ملایان باید ابزار دیگری را بکار گیرند تا دوباره شاید مردم را با خود همراه سازند و این وسیله نو ناسیونالیسم است.

و حال آخوندها باین نتیجه رسیده‌اند که با طرح و اجرای برنامه اتمی خواهند توانست به‌مردم تجویز کنند که ما ایرانیان دیگر با قدم‌های بزرگ به قدرتی بزرگ تبدیل خواهیم شد و افتخار و اقتدار گذشته دوران کورش را بازخواهیم یافت، کاری که محمدرضا پهلوی نیز در انجام آن کوشید و ناموفق ماند.

اما این حربه‌ای است خطرناک و برای ایرانیان خانمانسوز. برعکس آنچه رژیم ادعا می‌کند، ایران نمی‌تواند در یک جنگ نابرابر علیه بمب‌افکن‌ها و موشک‌های دوربرد امریکائی-اسرائیلی پیروز شود. رژیم ولایت فقیه هم اکنون بطور وسیع بودجه ارتش را افزایش داده و عملاً از نان امروز مردم و از ساختن ایرانی مدرن، یعنی نان فردای نسل‌های آینده بریده است تا قدرت خود را به‌نمایش بگذارد. البته که این به‌نمایش گذاشتن بطور عمده علیه نیروهای اپوزیسیون درونی صورت می‌گیرد، زیرا خود رژیم براین امر واقف است که ارتش ایران تاب و توان مقاومت و یا حتی پیروزی در مقابل حملات هوائی امپریالیسم‌ها را ندارد و به‌همین دلیل نیز مذاکرات خود با سه کشور اروپائی را با هدف گرفتن امتیازاتی بی‌اهمیت در مقابل کرنش خود ادامه می‌دهد. علاوه بر آن در پشت کذب و دروغ پناه گرفته است که نیت ایران در اجرای برنامه اتمی همان بدست آوردن انرژی در جهت برطرف ساختن نیازهای کشور است. استدلال مسرت درست است که ایران با دارا بودن منابع غنی نفت و گاز و آفتاب داغش نیازی به انرژی اتمی ندارد و در اینجا لازم می‌دانم دوباره به نقل قول او رجوع کنم و آن این که بر این اساس باید با جوسازی و دشمن‌تراشی و زمینه‌سازی‌های رژیم در یک جنگ احتمالی نابرابر که نتیجه‌اش می‌تواند تنها کشتار ده‌ها و شاید صدها هزار ایرانی و تخریب شهرها و نهادهای ضعیف تولیدی کشورمان باشد، درگیر شد و هدف رژیم را افشاء کرد.

یک ناسیونالیسم دمکراتیک و بشردوستانه هدفش جلوگیری از هرگونه خطر، صدمه و بلا به‌مردم کشور می‌باشد. آخوندهای جزمی با ایدئولوژی‌شان مبنی بر این که هر کس در راه اسلام شهید شود یک سر به‌بهشت می‌رود دلشان به‌حال مردم ایران نمی‌سوزد. آنها نه تنها قصد جلوگیری از خطر بر مردم را ندارند، بلکه می‌خواهند ایرانیان را

کمک می‌رساند و بن‌لادن در یک مصاحبه تلویزیونی چند روز قبل از انتخابات اخیر ایالات متحده، مبارزه بی‌امان خود علیه امریکا را اعلام می‌کند و بدین ترتیب به‌یاری جورج بوش می‌شتابد و بر تعداد آرایش می‌افزاید.

مسرت در مقاله «فرهنگ دمکراسی» ضمناً تحلیلی از کاستی‌های دمکراسی در کشورهای اروپائی و امریکائی از جمله نژادپرستی بدست می‌دهد که من با تمام آن به‌غیر از یک نکته موافقم. آنجا که مسئله حجاب دختران مسلمان و ممنوعیت آن در مدارس فرانسه به‌میان می‌آید، مسرت این اقدام را نژادپرستی فرانسوی می‌نامد. شاید او نداند فرانسه تنها کشوری است که ضمن تضمین آزادی کلیه ادیان، جدائی دین و دولت را تقریباً بطور کامل اجراء می‌کند. در فرانسه‌ای که اکثریت قریب به‌اتفاق جمعیت آن کاتولیک است، کلیسای کاتولیک حق هیچ‌گونه تبلیغی در بنیادهای دولتی و از آن جمله در مدارس را ندارد. ممنوعیت حجاب برای دختران مسلمان در مدارس فرانسه را باید از این دید بررسی کرد و نه از دید نژادپرستانه. جائی که دین اکثریت ملت، یعنی کاتولیسیم حق به‌نمایش گذاشتن خود را ندارد، حق ویژه‌ای برای دختران مسلمان نباید قائل شد. بنیادگرایان اسلامی کوشش ناموفقی انجام دادند که ممنوعیت حجاب را به‌حساب نژادپرستی بگذارند، ولی موفق نشدند. البته این بدان معنی نیست که در فرانسه نژادپرستی وجود ندارد، لیکن پدیده نژادپرستی فرانسوی در این مقوله نمی‌گنجد.

از مقاله «فرهنگ دمکراسی» مسرت نقل قولی می‌آورم تا با تکیه بر آن به نقد نظرات او درباره تسلیحات اتمی رژیم ولایت فقیه به‌پردازم:

«دوم این که جامعه دوقطبی برای انسجام و استحکام نظام به‌جوسازی و خلق دشمن‌های ساختگی نیاز دارد چرا که این دو وسیله‌ای در پوشاندن ضعف درونی و ایجاد احساسات تصنعی «همه جزو یک پیکریم» هستند. حادثه آفرینی و دشمن‌تراشی درست در دوران ضعف درونی نظام از هر زمان دیگری بیشتر است. بر همین اساس است که خنثی کردن جوسازی و زمینه‌سازی‌های رژیم در ایجاد دشمن‌تراشی در دورنمای ساختار روابط جدید اهمیت فراوانی پیدا می‌کند.»

احسنت بر مسرت که این تحلیل را از رژیم‌های واپسگرا ارائه می‌دهد. تکیه بر نکته آخر این نقل قول از من است، آنجا که تکلیف ما روشنفکران را بیان می‌کند که باید با جوسازی و دشمن‌تراشی رژیم درگیر شویم. در این رابطه لازم می‌دانم که به‌ضعف‌های درونی رژیم اشاره کنم، گرچه می‌دانم که مسرت نیز بر آنها واقف است.

۱- در ابتدای امر پس از سقوط رژیم پهلوی، اکثریت قریب به‌اتفاق ایرانیان دنباله‌رو خمینی شدند. استقرار جمهوری اسلامی با رأی آزادانه ۹۸٪ مردم ایران به‌تصویب رسید، بدون آن که مردم بدانند این جمهوری اسلامی دارای چگونه محتوایی خواهد بود و این بدان معنی است که نه تنها نیروهای قدیم جامعه، بلکه تقریباً همه نیروهای مدرن ایرانی نیز به‌استقرار جمهوری اسلامی رأی مثبت دادند. لیک آنجا که رژیم می‌رفت پایگاهش را از دست دهد، همان‌طور که مسرت خود بدان اشاره می‌کند، ادامه غیر ضروری جنگ با عراق را وسیله تبلیغ «همه جزو یک پیکریم» ساخت و صرف‌نظر از کشتارها و تخریب‌های جنگی، خود ده‌ها هزار ایرانی را به‌قتل رسانید، از جمله سه تن از رفقای نزدیک ما را.

۲- اندیشه مدرنیسم و ضرورت تحولات نه تنها در میان اقشار مدرن، بلکه رفته رفته به‌میان اجتماعات سنتی نیز راه یافت و سبب شد تا جنبش دوم خرداد بوجود آید. وارد جزئیات آن نمی‌شوم، چون کم و بیش همه با این رخداد آشنایند. از همان ابتدا معلوم بود که اقتدارگرایان جزمی با هرگونه تغییر و تحولی دشمنی دارند. آنها ضمن عقب‌نشینی‌های تاکتیکی و ریختن اشک تمساح «رهبر»، در هنگام یورش چاقو‌کشان رژیم به‌خوابگاه‌های دانشجویان، برنامه

ادیان اصولاً به‌ویژه ادیان سامی یهودیت، مسیحیت و اسلام که خود را نماینده وحی الهی دانسته و احکام تورات و انجیل و قرآن را تصمیم قطعی و نهائی خداوند اعلام می‌کنند، همگی در ذات خود ساختاری ضددموکراتیک دارند ولی همان‌طور که مسرت در مقاله «دزد را بگیرد» خود که به‌زبان آلمانی نوشته، طرح کرده است، برای اسلام نیز در عصر گلوبالیزاسیون هیچ راهی باقی نمی‌ماند، جز آن که خود را با ضروریات مدرنیته سازگار سازد و خود را از عمل کرد حکومتی بیرون کشد. در عین حال که من اصولاً دین و دموکراسی را ضد یک‌دیگر می‌دانم، بر این امر واقفم که این تحول ضروری است، ولی در حال حاضر ناممکن، چون اقتدارطلبان و ارتجاعیون دست پیش دارند. این البته بدان معنی نیست که این وظیفه برای اصلاح‌طلبان اسلامی باقی نمی‌ماند و بدین معنی نیست که نیروهای دموکرات لائیک دست این نیروها را در اتحاد برای استقرار دموکراسی باز پس زند و آنها را از خود برانند. نه یکی شدن و نه وحدت، بلکه اتحاد با این نیروهای مذهبی که خواستار دموکراسی هستند از ضروریات مبرم جوامع اسلامی است.

در مقاله «خروج از بی‌راهه» که به‌زبان آلمانی نوشته شده است، مسرت دور باطل تسلیحات اتمی در خاورمیانه را که از سوی اسرائیل آغاز شده است، توضیح می‌دهد و در رابطه با کوشش آخوندها برای بدست آوردن بمب اتمی چنین می‌نویسد: «ایران نمی‌تواند، صرف‌نظر از هر گونه نظم سیاسی، بطور دائم خطر تهدید اسرائیل را نادیده بگیرد». و بدین دلیل است که حکومت گران ایران می‌خواهند توازن قوای ترس و وحشت را برقرار سازند.

جمله «صرف‌نظر از هر گونه نظم سیاسی» روح ترقی‌خواه، دموکراتیک و ایرندوست و صلح‌جوی مرا سخت عذاب می‌دهد و هیچ‌گاه در عمرم انتظار نداشتم که مسرت این چنین مطلبی را بیان کند. در بالا کوشش کردم روشن سازم که این رژیم ارتجاعی ولایت فقیه است که پس از کند شدن تیغ اسلامش با به‌پیش کشیدن ناسیونالیسم کاذب به‌جستجوی وجهه و جای پای جدید در میان مردم است، ولی در حقیقت دام و تله‌ای نو در مقابلشان نهاده است. ایران اگر دموکراتیک باشد و حکومتش به‌رأی مردم احترام گذارد و راه صلح و سازندگی را در پیش گیرد و دائم در پی پرووکاسیون و دشمن‌تراشی و حادثه‌آفرینی و جوسازی نباشد، هیچ‌خطری از هیچ‌کجای دنیا آنرا تهدید نمی‌کند. ضمناً جالب است بدانیم که در صورت درگیری نظامی ایران با اسرائیل و امریکا هیچ کشور عربی و اسلامی به‌اضافه جنبش آزادی‌بخش فلسطین که آخوندها سنگسار را به‌سینه می‌زنند، از ایران حمایت نخواهند کرد.

اقتدارگرایان حاکم در کشور ما، ایران را از ۲۵ سال قبل به‌انزوا کشانیده و با سیاست جنون‌آمیز امروزشان مردم و کشور را روزانه به‌پرتگاه هلاک نزدیک‌تر می‌سازند. البته که ایران دموکراتیک از مردم فلسطین در داشتن حکومتی مستقل در سرزمین خود حمایت می‌کند، ولی کاسه داغ‌تر از آش نمی‌شود و هم‌اکنون که خود کشورهای عربی و حتی فلسطینی‌ها به‌دنبال صلح و آرامش با اسرائیل رفته‌اند، ما نمی‌توانیم و نباید آتش‌افروز جنگ با اسرائیل باشیم. لیکن آخوندهای ما ظاهراً کاسه داغ‌تر از آش هستند و با هر گونه کنار آمدن فلسطینی‌ها با اسرائیل دشمنی می‌ورزند و این حکومت ولایت فقیه است که به‌دنبال برقرار ساختن توازن ترس و وحشت است و «نه هر گونه نظم سیاسی حاکم در ایران».

بوجود آوردن منطقه آزاد سلاح‌های اتمی در خاورمیانه باید یکی از هدف‌های نهائی باقی بماند و من مطمئن هستم که این هدف به‌دست خواهد آمد. اما در یک جایی باید این دور باطل تسلیحاتی بریده شود و ما ایرانیان دموکرات به دو دلیل، یک بخاطر این که کوشش در بدست آوردن بمب اتمی به‌وسیله فقیهان حاکم، کشور و مردم ما را شدیداً به‌خطر می‌اندازد و دو دیگر مبارزه با انرژی اتمی به‌ویژه علیه بمب اتمی خود از ضروریات و نیازهای جامعه بشری است و ما که ایرانی هستیم و با انرژی و بمب اتمی مخالفیم، در حله اول وظیفه داریم بطور پی‌گیر به روشنگری در میان ایرانیان علیه این سیستم خطرناک به‌پردازیم.

به‌کشتارگاه بکشاند تا بتوانند دیگر بار اختناق علیه اپوزیسیون دموکرات ایران را افزایش دهند. آنها سیاست مازوخستی *masochistische* خودآزاری و طلب مرگ و نفی زندگی شادمان را تجویز می‌کنند و ناسیونالیسم را به‌میان کشیده‌اند تا اقتدار خود را بر جامعه بار دیگر تحمیل کنند. در اینجا وظیفه ما نه توجیه «حق» ایران در ایجاد صنایع و تولید بمب اتمی، بلکه روشنگری و مبارزه با آن است.

البته پر واضح است که امریکاییان و اسرائیل‌ها و متحدین دیگرشان با توجه به‌فاجعه عراق که گرفتار آنند، به‌ایران لشکرکشی نخواهند کرد و تنها از تفوق هوائی‌شان علیه ایران استفاده نخواهند نمود. در چنین صورتی «عقاب‌های» ولایت فقیه احتمالاً ایران را وادار به‌لشکرکشی به‌عراق خواهند نمود و با کوشش در حمایت از تروریست‌های القاعده صدها هزار سرباز ایرانی را در دشت‌های بی‌پناه آن کشور به‌قتل‌گناه خواهند فرستاد. رژیم ولایت فقیه نه قابلیت درک ابعاد فاجعه‌ای را دارد که در حال تدارک آن است و نه قابلیت دفاع از منافع و حیثیت مردم ایران را و در چنین حالت که احتمالش زیاد است، صرف‌نظر از قتل عام ایرانیان و تخریب کشور احتمالاً رژیم ساقط خواهد شد. اما دستجات داخلی را قطعه قطعه کرده و مناطق نفوذ ملوک‌الطوایفی را تقسیم خواهند کرد و در این مورد نیز از حمایت امریکائی‌ها برخوردار خواهند شد.

هدف ما باید نشان دادن ابعاد این خطر بزرگ که متوجه میهن‌مان و مردم کشورمان است، باشد و نه توجیه این که تا اسرائیل دارای ذخائر کلان اتمی است، ما نیز باید به‌آن مسلح شویم. این دامی است که آخوند بر سر راه مردم ایران نهاده است و ما باید از آن پرهیز کنیم. ناسیونالیسم آخوندها کاذب و خطرناک است. ضمن روشنگری در جهت استقرار دموکراسی، تبلیغ راه صلح، رسالت مبارزه با انرژی اتمی به‌ویژه با تدارک و ساختن بمب اتمی باید در سرلوحه برنامه دموکرات‌های ایران قرار گیرد.

اصولاً عصر ما، همان‌طور که مسرت نیز بدان اشاره کرده است، عصر گلوبالیزاسیون، یعنی عصر هم‌کاری‌های اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی و سیاسی است و نه جستجوی راه انزوا و رودرروئی خصمانه. اما درست آخوندها از همان بدو استقرار جمهوری اسلامی در ایران راه انزوا را با انتخاب درگیری‌های مختلف و آن‌طور که مسرت خود می‌گوید، با جوسازی‌های پی‌درپی بر کشور ما تحمیل کرده‌اند. آنها از هر گونه درهم آمیختگی با فرهنگ جهان مدرن وحشتی فراوان بدل دارند و آگاه برآند که در چنین صورتی پایگاه خود را حتی در میان عقب‌مانده‌ترین اقشار جامعه از دست خواهند داد. بنابراین دشمن‌تراشی آنها دارای یک بعد فرهنگی ارتجاعی نیز می‌باشد. به‌دامشان نیافتیم و ایرانی را تدارک بینیم که در آن ضمن حراست از فرهنگ غنی مردمی کشورمان از فرهنگ و هنر، از علم و صنعت و از ترقی‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جهان پیشرفته بهره‌گیرند و خود آن را بارور سازد.

اما در رابطه با ضرورت هم‌کاری و یا حتی اتحاد بین نیروهای اصلاح‌طلب مذهبی و نیروهای دموکرات غیرمذهبی من نیز آن را ضروری می‌دانم، ولی آن‌چه را که در حال حاضر باید دید، آن است که در جوامع اسلامی آنها که خط و مشی تعیین می‌کنند، متأسفانه اصلاح‌طلبان نیستند. بطور نمونه جنبش دوم خرداد در کشورمان ضعف خویش را با وجود پایگاه وسیع مردمی در مقابل ارتجاعیون به‌روشنی آشکار ساخت. حال آن که کلیسای مسیحی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری خود به‌بخشی از بورژوازی محافظه‌کار تبدیل شده و تا آن حد جلب جامعه دموکراتیک گشته که پاپ اعظم هوادار پر و پا قرص حقوق بشر شده است. کلیسائی که در قرون وسطی با خشونت بس و حشتناک‌تری از اسلام در اختناق جوامع مسیحی شدیداً سهمیم بوده است و حالا دیگر در رابطه با مسائل اخلاقی به‌دادن پند و اندرز اکتفاء می‌کند. همین کلیسا در دوران‌های گذشته زنانی را که روابط جنسی خود را شخصاً انتخاب می‌کردند، می‌سوزاند و حالا تنها موعظه‌گر است، ولی آخوند ایرانی سنگسار می‌کند.

حال حاضر در صدر مبارزه با رژیم ولایت فقیه قرار گیرد. هدف دراز مدت برای ایرانیان باید استقرار دموکراسی در کشورمان باشد. در پی آن باید از سیاست ایجاد منطقه صلح و هم کاری‌ها و اتحادیه‌های اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی و سیاسی و ترقی همه جانبه پیروی کنیم که طی آن ایجاد منطقه بدون سلاح اتمی نیز ممکن می‌شود. هدف فوری اما باید تحمیل انصراف ایران از دستیابی به سلاح‌های اتمی باشد.

فراز و فرود فرقه‌ی ...

کارهای مقدماتی اجرای برنامه‌ی آتی بود. جمیل حسنی، که خود هوادار «وحدت خلق آذربایجان» است، سپس به فراخواندن این گروه توسط مسکو، اعزام گروه دیگری در سال‌های بعد، فرآیند برپا کردن فرقه‌ی دمکرات، گزینش پیشه‌وری به عنوان رهبر آن، و نیز اعلام موجودیت «دولت خود مختار آذربایجان» می‌پردازد.

جمیل حسنی کتاب دوم را، با عنوان «آغاز جنگ سرد در آذربایجان جنوبی: ۱۹۴۶-۱۹۴۵»، با شرح افتتاح «مجلس ملی آذربایجان» در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۴ آغاز می‌کند و سپس آن را با تشکیل «حکومت ملی آذربایجان» و چگونگی تصرف شهرهای ایالت آذربایجان بوسیله نیروهای مسلح فرقه‌ی دمکرات دنبال می‌کند. آنگاه، وی از فرآیند مذاکرات سران فرقه با حکومت مرکزی در تهران می‌نویسد، و سرانجام کتاب را با ختم ماجرا در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ به پایان می‌برد.

مؤلف در سراسر کتاب خود با استناد به مدارک محرمانه نشان می‌دهد که فکر تشکیل فرقه‌ی دمکرات حاصل همکاری تنگاتنگ مقامات رهبری مسکو و باکو بود، و اجرای برنامه‌ی آن به عهده‌ی رهبری آذربایجان شوروی گذاشته شده بود. در این کتاب می‌خوانیم که یک ماه پس از پیروزی بر آلمان، استالین قرارهای سری زیر را امضا کرد:

- دهم ژوئن: «تأسیس مؤسسات صنعتی شوروی در شمال ایران»؛
 - بیست و یکم ژوئن: «کارهای تجسسی نفت در شمال ایران»؛
 - ششم ژوئیه: «درباره‌ی سازماندهی جنبش‌های جدائی‌خواهانه در آذربایجان جنوبی و سایر ولایات شمالی ایران.»
- یادآوری این نکته لازم است که وجود این قرارها و نحوه‌ی به اجرا در آوردن آن‌ها تا کنون ناشناخته بوده‌اند. موضوع مکاتبات و مذاکرات محرمانه‌ی استالین و مولوتف با باقراف در باره‌ی تشکیل «حکومت خود مختار آذربایجان» و سپس انحلال آن، و عکس‌العمل رهبران فرقه به دستور مسکو در باره‌ی تسلیم در برابر حکومت مرکزی تهران صفحات بسیاری از این کتاب را به خود اختصاص می‌دهند.

مطالعه‌ی این کتاب، که بر اساس اسناد رسمی انکار ناپذیر مستخرج از بایگانی‌های شوروی نگاشته شده است، اندیشه‌های نادرستی را می‌زداید که گریبان دو نسل از برخی مبارزان عدالتخواه ایران را گرفته است. هر ایرانی مبارز و مترقی که به استقلال فکری، دموکراسی، عدالت اجتماعی عقیده دارد نمی‌تواند از خواندن این کتاب با ارزش تاریخی روی گرداند. غفلت از قرائت این کتاب شایسته‌ی اهل تاریخ و فعالان سیاسی ایران نیست؛ مطالعه‌ی این کتاب برای همه‌ی ایرانیان وطنخواه روشنگرانه است. شناخت این تاریخ در روزگاری که برنامه استالین برای تجزیه آذربایجان و کردستان از ایران را بوش و دستیاران نومحافظه کارش به عهده گرفته‌اند، امری مسئولانه نیز هست.

خسرو شاکری (زند)، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۴

فراز و فرود فرقه‌ی دمکرات آذربایجان
به روایت اسناد محرمانه‌ی بایگانی‌های اتحاد شوروی

مؤلف: جمیل حسنی

مترجم: منصور همامی

ناشر: نشر نی، تهران، ۱۳۸۴، ۲۳۸ صفحه، بها در ایران ۲۵۰۰ تومان.

مسائل جانبی دیگری نیز در این مقالات به چشم می‌خورند که عبارتند از ضرورت انتخاب سیاست کاملاً مستقل اروپائیان در مخالفت با جهان‌گشائی ایالات متحده آمریکا و دیگر آن که تا زمانی که اسرائیل حاضر به انصراف از سلاح اتمی نشود، ایجاد منطقه خالی از بمب اتمی در خاور نزدیک و میانه نامیسر بوده و بنابراین حق ایران است که با شرکت در توازن ترس و وحشت به ساختن بمب اتمی به‌پردازد و بنابراین تکلیف اروپائیان این نیست که به ایران برای انصراف از ساختن بمب اتمی فشار بیاورند و بلکه این سیاست باید همه‌جانبه بوده و از جمله تشکیل حکومت فلسطین، صلح منطقه و فشار بر اسرائیل برای انهدام انبارهای اتمی‌اش را باید در بر گیرد.

آنچه در سیاست به نظر من حتماً باید رعایت شود، شناخت از واقعیات و طرح خواسته‌هایی بر مبنای این واقعیات است. حتماً می‌دانم که مسرت نیز به اندازه کافی از واقعیات شناخت دارد، ولی در مقالاتش به آنها توجه نمی‌کند و آنها را در نظر نمی‌گیرد. ما باید بدانیم که مخالفت اروپائیان به‌ویژه آلمان و فرانسه با سیاست تهاجمی ایالات متحده هم‌واره نیمه‌مخالفت‌هایی بیش نخواهند بود، چه وابستگی‌های اقتصادی-سیاسی-فرهنگی و نظامی این کشورها با ایالات متحده ابعادی گسترده دارد که انتخاب سیاستی کاملاً مستقل از سوی اروپائیان را عملاً ناممکن می‌سازد. و اما در رابطه با از میان بردن ذخائر بمب‌های اتمی اسرائیل نیز این امر تنها هنگامی میسر است که صلح پایداری میان اسرائیلیان و فلسطینیان برقرار شود و با ریاست جمهوری عباس در فلسطین می‌توان امیدوار بود با وجود همه تحمیل‌های احتمالی بر فلسطینیان پروسه صلح و آرامش منطقه به نتیجه خواهد رسید، زیرا که اکثریت اسرائیلیان و فلسطینیان از جنگی ممتد، موحش و بس خسارت‌بار شدیداً خسته شده و به هر قیمت طالب آرامشند. اسرائیل انهدام ذخائر اتمی خود را هیچ‌گاه قبل از عقد قرارداد صلح با اعراب عملی نخواهد ساخت.

هم‌چنین به نکات دیگری نیز باید اشاره کرد که یک نمونه آن نزدیکی رژیم ولایت فقیه به دولت روسیه است که از یک‌سو برای تجهیز ارتش به سلاح‌های روسی و از سوی دیگر برای دریافت کمک‌های فنی علمی در ساختن و بکارگرفتن صنایع اتمی است. جنگ‌های اعراب مسلح به سلاح‌های روسی علیه اسرائیل به‌ما نشان داد که فنون تسلیحاتی روسیه به‌مراتب عقب‌مانده‌تر از فنون جنگی غرب است و تفوق اسرائیل با پنج میلیون جمعیت بر اعراب ۲۰۰ میلیون نفری بیانگر این واقعیت است و در حال حاضر رژیم ولایت فقیه میلیاردها دلار پول مردم ایران را به‌مصرف خرید این گونه سلاح‌های روسی می‌رساند که جز خسارت هیچ سودی به‌حال مردم ایران ندارند. صنعت و فن اتمی روسیه نیز در سطحی عقب‌مانده و حتی بسیار خطرناک است. انفجار نیروگاه اتمی چرنوبیل شاهد زنده‌ای بر این مدعا است.

و از نقطه نظر سیاسی روسیه هیچ‌گاه در تاریخ ۲۰۰ ساله روابطش با ایران یار و دوست و متحد قابل اعتمادی نبوده است و هرگاه توانسته است امتیازی از غرب دریافت کند، تمام قرار و مدارهایش با ایران را نقض کرده است. قرارداد ۱۹۰۷ تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ میان روس و انگلیس و عدم آمادگی شوروی سوسیالیستی (تکیه از من به سوسیالیستی است) در پرداخت بدهی‌هایش به حکومت ملی دکتر مصدق در زمانی که آن حکومت در محاصره اقتصادی امپریالیسم بسر می‌برد و درست پرداخت این بدهی‌ها به رژیم شاه-زاهدی پس از موفقیت کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد علیه حکومت مصدق نمونه‌های بارزی از این سیاست هستند. همین چند روز پیش هنگامی که پوتین رئیس‌جمهور روسیه در اسرائیل بسر می‌برد، قول داد که فشارش را بر ایران برای انصراف از ساختن بمب اتم افزایش دهد.

رژیم ولایت فقیه با پی گیری سیاست ایجاد صنایع اتمی و دستیابی به بمب اتمی در تمام سطوح خطرات بس سنگینی را متوجه مردم و کشور ایران می‌سازد. روشنگری در مورد این سیاست فاجعه‌بار باید در

«اتحاد جمهوری خواهان» ...

من تا آنجا که یادم می‌آید هر وقت صحبت انتخابات شده رهبری اتحاد جمهوریخواهان نوعی بی‌تابی از خود بروز داده است. این بی‌تابی و عشق شرکت در انتخابات شامل مواقع بخصوصی نیست گویا این التهاب داغ و سوزان برای همه فصول معتبر است، چه هنگامی که خمینی به صورت فراتر از حکومت نشسته و بظاهر می‌گوید «میزان رای ملت است» و چه در دوره‌ای که ولایت فقیه در قانون اساسی ادغام می‌شود و چه زمانی که خاتمی سرکار می‌آید. هیچ چیز نمی‌تواند آن را تغییر بدهد حتی اگر چه کلمه انتخابات نام بی‌مسئالی برای این گونه نمایش‌ها باشد. شورای سیاسی ا.ج. در نامه خود از احزاب و شخصیت‌ها و چهره‌های سیاسی خواستار شده است که: «با هر توان و امکانی دارند با حضور در فضای انتخاباتی کشور و با عبور از محدودیت‌های حقوقی مندرج در قانون اساسی و نظارت شورای نگهبان، جامعه را به تلاش در راه آزادی انتخابات و مقاومت فعال در برابر برگزاری انتخاب فرمایشی ترغیب نمایند.»

واقعا شوق و ذوق رهبری قابل ستایش است! اما برای من «حضور در فضای انتخاباتی» روشن نیست که به چه معنی است. آنچه که مسلم است معنای تحریم نمی‌دهد ولی صریح هم نمی‌گوید که رای بدهید. پرسش دیگری که پیش می‌آید این است که در این ده روز چه اتفاقی افتاده است که ا.ج. از حضور در انتخابات به تحریم آن رسیده است. رهبری پیش‌تر و در بیانیه نخست کاملا به شرایط حاکم آگاه است: «با این حال متأسفانه هنوز هیچ نشانه روشنی از بخود آمدن مسئولان کشور برای تامین آزادی‌های سیاسی نظیر آزادی بیان و مطبوعات، آزادی احزاب و آزادی زندانیان سیاسی که لازمه برگزاری یک انتخابات آزاد است به چشم نمی‌خورد.» اما روشن نیست که با این اوضاع و احوال چگونه نخبگان مورد خطاب می‌توانند با حضور در «فضای انتخابات»؟! جامعه را به تلاش در راه آزادی انتخاب ترغیب کنند؟

در میان همه گروه‌های دموکرات و آزادیخواه داخل ایران با وجود تهدید وزیر اطلاعات که هر گونه سخن علیه انتخابات را به منزله براندازی تلقی می‌کند آن را تحریم کرده‌اند بنگرید این رهنمود چه جایگاه و منزلتی دارد؟

در این نامه تاکید می‌شود: «مسئولیت تاریخی ما ایجاب می‌کند که با تکیه بر درایت و خلاقیت سیاسی مستقل!! خویش و با صرف کمترین هزینه‌های سیاسی و اجتماعی، راه کارهای مناسب برای حاکم کردن اراده مردم بر سرنوشت خود را بیابیم ... از همین منظر، انتخابات آینده ریاست جمهوری فرصتی است که نیروهای دموکرات و اپوزیسیون آزادیخواه ایران بتوانند بر فراز موانع ساختار سیاسی و حقوقی موجود و با ارائه برنامه و نامزد مستقل انتخاباتی برای تغییرات بنیادی، افکار عمومی را به خود جلب کنند و ..» خوب این «تکیه بر درایت و خلاقیت سیاسی مستقل خویش!» چنان اظهار من الشمس است که مجالی به ژاژ خانی پاره گویان نمی‌گذارد که تشکیلی از سه حزب در فاصله ۱۰ روز دو اعلامیه متضاد با ۱۸۰ درجه تغییر مواضع می‌دهد. اما بدبختانه هر چه نامه را زیر و بالا کردم چیزی در مورد معرفی کاندیدای «نامزد مستقل» و ارائه برنامه‌ای که مدبران خلاق! به دیگران توصیه کرده‌اند ندیدم. پس از آن جمله محکم و دندان شکن این ماخوذ به حیا شدن و شکسته نفسی برای چیست؟ آیا واقعا دکتر یزدی کاندیدای مورد دلخواه سه حزب است یا آن چند منفرد ملی مذهبی که نامشان را هم نمی‌آورند؟ زبان لال رفسنجانی که نیست؟

باری، ببینیم برنامه مشخص نهضت آزادی چه بوده است؟ این سازمان برای شرکت در انتخابات پیش‌شرط‌هایی چون آزادی زندانیان سیاسی، آزادی مطبوعات تعطیل شده، فعالیت آزاد احزاب سیاسی و استعفاء یا برکناری اعضای شورای نگهبان را تعیین کرده بود که

هیچکدام پذیرفته نشد ولی نهضت آزادی اعلام کرد که با این وجود در این انتخابات شرکت می‌کند!! مدعی پیامبری که امر کرده بود درخت پیشش برود، چون درخت نجنبید، پیامبر معجزه کرد و به پیش درخت رفت! به این می‌گویند برنامه مشخص و پافشاری بر اصول!

می‌گویند مردی دامن گشوده، در خیابان روان بود. وقتی از او علت را پرسیدند، گفت منتظر است یکی از مرغان هوا تخم کند و او تخم را گرفته و خاکینه سازد! مردم بر او خندیدند، او گفت اگر به من می‌خندید به این همراه من چه می‌گوئید که مبلغی نیز به عنوان پیش خرید پرداخت کرده است! بر یزدی حرجی نیست، او از بنیانگزاران این رژیم است اما ا.ج. چرا باید به دنبال یزدی روان شود؟ اما مشکل بتوان باور کرد که یزدی و منفردان به اصطلاح اصلاح طلب مد نظر ا.ج. بوده باشد. این هم از معجزات و کرامات احزاب و گروه‌های ما است که مقصود خود را چنان در لفافه می‌پیچند که انسان نه تنها مجبور به حدس و گمان می‌شود بلکه باید به رمل و اسطرلاب متوسل گردد، آنوقت انتظار دارند با این اعلامیه‌ها مردم بیچاره و بی‌گناه را هم بسپج کنند. خوب مردم را چرا در «فضای انتخابات» سرگردان رها می‌کنید و بقیه رهنمود را نمی‌دهید؟ بویژه که در بیانیه اول به صراحت آمده: «برنامه مشخص انتخاباتی از سوی نهضت آزادی و هم اعلام نظر از سوی جمعی از فعالان ملی - مذهبی» مشوق ا.ج. بوده است و گویا «آمدن نهضت آزادی موج جدیدی از وظیفه ملی را دامن زده است!» اما در بیانیه دوم با بی‌لطفی و سنگدلی وصف ناشدنی اظهار داشته‌اند: «نامزدهای جبهه مشارکت و نهضت آزادی نیز گر چه اکنون توسط اقدام خودسرانه شورای نگهبان از حضور در صحنه انتخابات محروم شده‌اند اما برنامه آنها با وجود تاکید بر برخی از آزادی‌ها و حقوق مردم از آنجا متکی بر نقد ساختار سیاسی و قانون اساسی نیست و هیچگونه راهی برای خروج از بحران‌هایی که ناشی از ولایت مطلقه فقیه است ارائه نمی‌کند، نمی‌توانست مبنای اتحاد وسیع آزادیخواهان قرار گیرد.»

ای بابا پس وظیفه ملی چه شد؟ خدا هیچ کس را بی‌پشت و پناه نکند حالا که شورای نگهبان ایشان را رد کرده شما هم این برخورد غیر منصفانه را می‌کنید؟ این اصلا با اصل جوانمردی جور در نمی‌آید، گویا پس از حذف این سازمان از سوی شورای نگهبان نه تنها «موج وظیفه ملی» فروکش کرده بلکه تبدیل به تحریم این «وظیفه ملی» نیز شده است!

امیدوارم حالا که معین با حکم حکومتی صلاحیتش تائید شده ا.ج. هر چه زودتر اعلامیه سومی بدهد زیر عنوان: تحریم انتخابات را تحریم کنیم! یا از گستردگی تحریم انتخابات کم کرده آن را جمع و جور کنیم. از ما گفتن! فردا نگوئید که خیر ما را نخواست. شما فقط به صراحت بگوئید چه می‌خواهید از ما به سرودید!

البته از حق نباید گذشت که این‌ها همه نشانگر آن است که کشتیان را سیاستی دگر آمده چرا که این بار ا.ج. صحبت از تغییر ساختاری می‌کند و برای این که بدانید چقدر در این مورد ثابت قدم است ۴ سطر پائین‌تر می‌خوانیم: «اقدام گستاخانه شورای نگهبان که از میان یک هزار و ده کاندیدا تنها شش نامزد کاملا خودی را دست چین کرده ... دولت آقای خاتمی ... موظف است در برابر اقدامات شورای نگهبان بایستد و از برگزاری این انتخابات خودداری کند.» (از خاتمی با عرضه تر پیدا نکردید؟ چرا دست از سر خاتمی بیچاره بر نمی‌دارید؟) دوستی می‌گفت اگر شورای نگهبان ۲۵ نفر یا ۳۰ نفر را دستچین می‌کرد محل اعتراضی دیگر باقی نمی‌ماند، به این می‌گویند خواستار تغییرات ساختاری شدن!

در اعلامیه دوم در توجیه اعلامیه اول آمده است: «اتحاد جمهوریخواهان ایران همواره بر آن بوده و هست که آزادی انتخابات و تامین پیش‌شرط‌های آن به عنوان یک اصل استراتژیک و در همه زمینه‌ها می‌تواند کم‌هزینه‌ترین راه غلبه بر این بحران و گذار مسالمت‌آمیز کشور ما به سوی آزادی و دموکراسی باشد. از همین رو ما در نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری در نخستین بیانیه خود

انقلابی مردم به سفارت روس پناهنده شد. و اگر نه حکومتی که بر کلیه نهادها قدرت نظامی و مالی چنگ انداخته است چرا باید از حاکمیت خود دست بردارد. کدام فشار از جانب این اپوزیسیون است که آنها را ملزم به اطاعت از اوامر شما کند. اگر منظور از افکار عمومی جهان فشار آمریکا و اروپا است، آخوندها خود بهترین معامله گر هستند و از حراج گذاشتن منافع ملی و همی ذخایر ایران باکی ندارند و با آنها طوری کنار می آیند. این گونه برخوردها نه تنها بی مسئولانه و در پی روزمرگی سیاسی است و شایسته کسانی که عمری را در سیاست و تبعید گذرانده اند نمی باشد، بلکه منجر به حقانیت دادن به حکومتی است که در داخل و خارج با بحران حقانیت خود روبرو است.

انقلاب پروتتری و ...

هرگاه به اقتصاد بازگردیم، در آن صورت خواهیم دید که چگونه این اظهارات شدیداً اتوپی گونه را باید فهمید. در حال حاضر نمی توانیم از آنچه که مارکس «مرحله نخست کمونیسم» نامید، فراتر بنگریم. همی آن چیزهایی را که می توانیم برای مرحله دوم کمونیسم تصور کنیم، مبتنی بر واقعیات شناخته شده نیستند، بلکه محصول خیالابافی هائی هستند که هر چند برای تمرین فکری می توانند خوب باشند، اما در تعیین کارکردهای ما برای دستیابی به هدف هائی مشخص بی ارزش اند.

دستاوردهای خیلی زیادی خواهیم داشت، هرگاه درباره کارکردهای دولت در مرحله نخست سوسیالیسم به شفافیت دست یابیم.

برای توضیح این پرسش باید میان تابع قرار دادن فرد و طبقه در جامعه تفاوت گذاشت، تفاوتی که معمولاً نادیده گرفته می شود.

انسان بنا بر طبیعت خویش حیوانی اجتماعی است و از همان آغاز و پیش از بوجود آمدن دولت گروه هائی از انسان ها را می یابیم که در سازمان هائی با نظمی معین تشکل یافته بودند و در ابتدا بر اساس حقوق مبتنی بر عادت استوار بودند و سختگیرانه اجرا می شدند. در این رابطه می توان به رسوم ازدواج، قوانین غذاخوری، حق ارث، حق شکار و بسیاری دیگر از قواعدی که می توان آنها را در میان استرالیائی یافت که از مرحله تشکیل جامعه متکی بر دولت بسیار دور هستند. نبود دولت به هیچ وجه همراه با آزادی کامل فرد نیست و بلکه در جوامع بدوی همراه است با تابع بودن شدید فرد از همبائی ها Gemeinwesen و رسوم آن. پروفسور هانس کلزن Hans Kelsen در اثر قابل توجه اش که با عنوان «سوسیالیسم و دولت، بررسی تئوری سیاسی مارکسیسم» که در گرون برگ Grünberg، «آرشیو برای تاریخ سوسیالیسم و جنبش کارگری»، سال نهم، جلد یک، صفحه ۵۰، انتشار داده، به این موارد اشاره کرده است. من امیدوارم که در فرصت دیگری بتوانم بطور مبسوط باین اثر برخورد کنم.

پیش از پیدایش دولت با همبائی هائی برخورد می کنیم که دارای قوانین اساسی خاص خود هستند، نظیر قوانین اساسی تعاونی های دودمانی Gentilgenossenschaft و یسا تعاونی های روسستانی Markgenossenschaft که در آنها قوای مدنی و نظامی وجود داشت و هر دو قوه زیر نفوذ شورای همگانی خلق بودند و مسئولین آنها توسط این شورا تعیین می شدند و موظف به تبعیت از مصوبات آن بودند.

اما هنگامی که طبقات بوجود آمدند و با پیوستن چند همبائی به یک قدرت مرکزی دولت پیدایش یافت، این بدان معنی نبود که ناگهان پدیده کاملاً تازه ای پا به عرصه وجود گذاشت و بلکه دولت ادامه آن اشکال از تشکیلات بود که پیش از او وجود داشتند و تکامل داده شدند و در عین حال حوزه های کارکردی نوین یافتند و همراه با آن کارکرد پلیس امنیتی و قضائی محتوای نوینی یافت مبتنی بر حفاظت جامعه از بی خیالی و بی مسالاتی یکایک اعضای آن، یعنی حفاظت از حکومت کنندگان در برابر حکومت شوندگان. حتی مورگان نیز باین

پیش شرط های یک انتخابات آزاد را برشمردیم و حضور نامزدی از میان جمهوری خواهان درون کشور را برای ارائه بدیلی مبتنی بر تغییر ساختار سیاسی و قانون اساسی کشور در پایه موازین حقوق بشر تدبیری موثر دانستیم.»

بگذریم که اگر منظور از نخستین بیانیه همان است که من دیدم، دروغ چرا! پیش شرطی من ندیدم. ولی اشکال از من و امثال من است که از این خلاقیت ها سر در نمی آوریم چرا که شورای سیاسی ا.ج. لازم دیده است که توضیحات کافی در مورد «حضور در فضای انتخابات» را در بیانیه دوم بدهد که «در حقیقت فضای انتخابات فرصتی بود تا همه جمهوری خواهان ایران با نفی انتخابات فرمایشی و با معرفی نامزدی مشترک ... و با تدارک انتخابات موازی حکومت را بنام حقوق بشر به چالش کشند».

صرف نظر از خلاقیت و ابتکار ا.ج که در بیانیه بعد توضیحات بیانیه قبلی را می دهند، لطف کرده توضیح بدهند که این «جمهوری خواهان» داخل ایران چه کسانی هستند چون تشکیلاتی به این نام در داخل وجود ندارد و یا دستکم می آگاهی ندارم. بدبختانه از «انتخابات موازی» هم سر در نمی آورم که چگونه است.

گویا در داخل کشور هم این جمهوری خواهان مورد خطاب هم مثل اینجانب خنگ بازی در آورده و از بیانیه چیزی سر در نیاورده اند. حتا با وجود اینکه یکی از روزنامه های جناح راست (البته ندانسته! و از روی نفهمی! و شاید هم توسط عوامل نفوذی!) بیانیه اولی را چاپ زده این جماعت پیام را نگرفته اند، بیهود نیست که شورای رهبری گله مند است: «گر چه بیانیه هائی که تا کنون به مناسبت انتخابات در ایران انتشار یافته بر پیش شرط های انتخابات آزاد و ضرورت تغییر بنیادین در ساختار قدرت انگشت نهاده و مردم را به ایستادگی در برابر یکه تازی ها فراخوانده اند ولی علیرغم این گام های مثبت، طیف وسیع آزادی خواهان شرایط را برای معرفی نامزدی با برنامه مشترک مناسب ندیده اند. چنین اقدامی در صورت تحقق می توانست موقعیتی برای اتحاد و انسجام بیشتر آزادی خواهان و فرصتی برای ارتباط گسترده تر با مردم فراهم آورد و به ویژه در شرایطی که تیغ حذف و سانسور شورای نگهبان بر سر نامزدهای انتخاباتی فرود می آید نامزد مستقل جمهوری خواهان با برنامه اعلام شده خود به محور مبارزات آزادی خواهانه مردم علیه انتخابات فرمایشی تبدیل گردد و ...»

ملاحظه فرمودید چه فرصت هائی از دست رفته است؟! گو این که اگر «انتخابات موازی» مد نظر باشد لزومی به اجازه از شورای نگهبان نیست و هنوز فرصت باقی است و امیدوارم این بار دیگر دست اندرکاران بیش از این سهل انگاری نکنند و تا دیر نشده بجنبند. اما چند پرسش دارم که امیدوارم پاسخ بدهند و رفع اشکال شود.

۱- چرا خود به عنوان یک تشکل جمهوری خواهی کاندیدای مستقل خود را معرفی نمی کنید؟ از آنجا که ممکن است بدخواهان ایراداتی بگیرند و نگویند ا.ج واعظ غیر متعظ است عرض می کنم.

۲- برنامه مشترک چه می تواند باشد؟

۳- طیف وسیع آزادی خواهان چه کسانی هستند و بطور کلی خطاب شما به چه کسانی است؟

۴- انتخابات موازی چگونه و در کجا باید ترتیب یابد و مردم به چه ترتیب می توانند در آن شرکت کنند و حکومت را به چالش بکشند؟

البته تاکید شورای رهبری در مورد گذار مسالمت آمیز با کمترین هزینه که بارها در بیانیه ها و اعلامیه ها تکرار می شود و بر مردم منت گذاشته می شود به مختصر نقل قولی از دوست عزیزم رامین کامران اکتفا می کنم که می گوید «رفتن از رژیم اتوریتار به سوی رژیم لیبرال یعنی عملی انقلابی» و فراموش نکنیم که در انقلاب مشروطیت هم محمدعلی شاه با سلام صلوات عقب نشست، برای تاسیس مجلس در ایران مردم حتا اسلحه بدست گرفتند تا آنجا که شاه پس از حرکت

که دولت دیگر وجود ندارد. این بدان معنی است که نزد لنین دموکراسی زمانی بوجود می‌آید که از بین رفته است. از نقطه نظر سوسیالیستی او چنین می‌گوید:

«زمانی دموکراسی ممکن می‌گردد و هنگامی واقعیت می‌یابد که دموکراسی کامل بتواند بدون هر گونه استثنائی عملی گردد. در چنین لحظه‌ای است که پایان دموکراسی فرامی‌رسد.» (۴۳).

باین ترتیب زمانی ما به دموکراسی واقعی دست می‌یابیم که در حال افول است. لنین آن را «واقعی» می‌نامد و آن هم باین دلیل که در اندیشه او چنین دموکراسی‌ای بطور واقعی هیچ‌گاه بوجود نمی‌آید. اما اگر ما در تصویر مه گرفته لنینی به جستجوی «دموکراسی واقعی» نپردازیم، بلکه از خود پیرسیم که قانون اساسی یک جامعه سوسیالیستی چگونه خواهد بود، در آن صورت قانون اساسی دیگری جز جمهوری دموکراتیک را نمی‌توان تصور کرد. به این نکته می‌خواهیم سفت بچسبیم. نامیدن درست جامعه نوینی که از بطن جمهوری سوسیال دموکراسی رشد خواهد کرد را بر عهده نسل‌های آینده می‌گذاریم.

یادداشت‌ها:

- رجوع شود به Ancient Society، ۱۸۷۸، صفحه ۱۲۰.
- ۴۲- کلیات آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد ۲۲، صفحه ۴۱۸.
- ۴۳- لنین، «دولت و انقلاب» به زبان آلمانی، صفحه ۷۴.

شرکت در انتخابات ...

ماده دوم اعلامیه حقوق بشر می‌گوید: "هر کسی می‌تواند بدون هیچ گونه تمایز، مخصوصاً از حیث نژاد، رنگ، جنس، ملیت، زبان، مذهب، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگری، وضع اجتماعی، ولادت یا هر موقعیت دیگر از تمام حقوق و کلیه آزادی‌هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است، بهره‌مند گردد."

اصل یکصد و پانزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی می‌گوید: "رئیس جمهور باید از میان رجال (در تفسیر شورای نگهبان- مردان) مذهبی و سیاسی که واجد شرایط زیر باشند انتخاب گردد: ایرانی الاصل، تابع ایران، مدیر و مدبر، دارای حسن سابقه و امانت و تقوا، مومن و معتقد به مبانی جمهوری اسلامی ایران و مذهب رسمی کشور."

این تناقض و تضاد تبعیض آمیز عملاً اکثریت قابل توجهی از شهروندان ایران- شامل زنان، شهروندان بدون مذهب، مسلمانان غیر شیعه و اقلیت‌های مذهبی دیگر: یهودی، مسیحی، زرتشتی، بهائی و را از حق انتخاب شدن به سمت ریاست جمهوری محروم می‌کند.

اگر حق غیر دموکراتیک دخالت و تفسیر شورای نگهبان را منظور نکنیم، همین اصل یکصد و پانزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی کافی است تا غیر دموکراتیک بودن تمامی انتخابات در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی را از آن نتیجه گرفت.

انتخابات دوم خرداد ۷۶ یک لحظه تاریخی استثنائی برای مردم ایران بوجود آورد تا مردم با شرکت وسیع خود در آن انتخابات بتوانند به کاندیدای از قبل تعیین شده حکومتیان "نه بزرگ" گفته و آن انتخابات را در آخرین لحظات فعالیت‌های انتخاباتی به نفع خاتمی با شعار اصلاحات در چارچوب رژیم اسلامی خاتمه دهند.

امروز مردم ایران شکست شعار خاتمی، یعنی اصلاحات در چارچوب رژیم را با تمامی نتایج آن تجربه کرده‌اند و هیچ امیدی به چنین پروژه‌ای ندارند. در این انتخابات شرایطی وجود ندارد که مردم بتوانند هم‌چون دوم خرداد ۷۶ حرف خود را در چارچوب یک انتخابات غیر دموکراتیک به صاحبان قدرت بزنند.

در حال حاضر حاکمان رژیم اسلامی برای آنکه چهره غیر مردمی خود را بپوشانند، خواهان شرکت هر چه وسیع‌تر مردم در انتخابات می‌باشند. اجازه ورود معین با حکم رهبر پس از رد آن توسط شورای نگهبان را می‌توان در این راستا توضیح داد.

نکات در رابطه با دودمان تعاونی بدون دولت آتن، اشاره کرده است (۴۱).

در دورانی که در برابرمان قرار دارد، یک‌بار هم که شده، اگر جامعه طبقاتی از بین رود، میراثی دولت در شکل کنونی آن به معنای آزادی کامل فرد نخواهد بود. روند تولید اجتماعی بیش از هر زمان دیگری مبنی بر برنامه‌ریزی سازمان داده خواهد شد و امکان نخواهد داشت که کارکرد اقتصاد را به میل افراد وابسته ساخت. مبارزات طبقاتی و همراه با آن بسیاری از وظائف سیاسی قهر دولتی از بین خواهند رفت. در عوض به اهمیت وظائف اقتصادی جامعه بیش از پیش افزوده خواهد گشت. همان‌گونه که دولت تازه خلق شده بر قوانین اساسی تعاونی‌های دودمانی و روستائی تکیه داشت، جامعه سوسیالیستی نیز برای تدوین قانون اساسی خود از اشکال دولت پیش از خود که در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بوجود می‌آیند، تکیه خواهد نمود. بر چنین جامعه‌ای که دگرگون شده است، نام دولت نهاد و یا نه، به پرسش واژگان‌شناسی Terminologie بدل می‌گردد.

البته در رابطه با اندیشه روشن بهتر آن است که برای تشخیص پدیده‌های مختلف نام‌های مختلف بکار بریم. اما دولت از همان آغاز پیدایش خویش اشکال بسیار متفاوتی یافته است که برای همه آنها یک واژه را به کار می‌گیریم و این نشان می‌دهد که واژه دولت برابر است با جامعه‌ای حاکم و متکی بر خود Souverän.

هنگامی که اجازه داریم برای استبداد آسیائی و جمهوری دموکراتیک، هنگامی که برای فرانسه‌ای که دارای حکومت مرکزی مستحکم است و فدارسیون آزاد امپریالیسم انگلیس نام مشابه دولت را بکار بریم، مهم نخواهد بود که برای جامعه سوسیالیستی نیز از همین نام بهره‌گیریم.

واژه دولت از نقطه نظر علمی بخود خود چیز زیادی را توضیح نمی‌دهد، و برای آنکه بتوانیم ویژه‌گی‌های یک دولت را نشان دهیم، مجبوریم واژه‌ای به واژه دولت بی‌افزاییم. بهمین دلیل نیز در تمام بررسی‌هایی که درباره دولت «در خود» انجام گرفته است، نتایج اندکی بدست آورده شده است. دولت را می‌توان هم نهادی شیطانی دانست و هم این که آنرا پیکره‌ای آسمانی مملو از والاترین ایده‌آل‌های اجتماعی نامید. برای دقت اندیشه اجتماعی ما اهمیت چندانی نخواهد داشت، هر گاه برای جامعه آینده خویش نام ویژه‌ای را برگزینیم و یا این که برای تفاوت نهادن میان آن و دولت‌هایی که تا کنون وجود داشته‌اند، آنرا دولت سوسیالیستی بنامیم.

یک نکته دیگر را نیز باید در رابطه میان دولت و سوسیالیسم مورد بررسی قرار داد. انگلس در پیشگفتاری که در سال ۱۸۹۴، چندی پیش از مرگ خود به «بین‌الملل‌گرایی از بطن دولت خلقی» نوشت، از هدف نهائی سیاسی‌ای که مارکس و او در پی آن بودند، چنین نوشت:

«گذار از تمامی دولت، یعنی هم‌چنین حتی از دموکراسی» (۴۲).

انگلس فقط همین را مطرح می‌سازد و نمی‌گوید منظورش از این بیان چیست. این جمله برای لنین به لقمه چربی بدل می‌شود و از آن کاملاً بهره‌برداری می‌کند. با این حال تردید من نسبت به این جمله از میان برداشته نگشت. زیرا دموکراتی بسیار قدیم‌تر از دولت است و ضرورتاً ربطی بدان ندارد. همبائی‌هایی که پیش از پیدایش دولت وجود داشتند، بر مبنای دموکراسی سازماندهی شده بودند. دولت خود را به مثابه نهادی ضد دموکراتیک نمایان ساخت. سپس با پیدایش سرمایه‌داری مدرن است که دموکراسی نوین بوجود آمد که در بطن خود عناصر سوسیالیستی، یعنی گذار از دولت به مفهوم مارکسیستی را دارا است. فرض کنیم که سوسیالیسم سبب مرگ دولت خواهد گشت، در آن صورت دموکراسی دولت را پشت سر خود خواهد نهاد.

با این که لنین از موضعی برخلاف نظر من هواداری می‌کند، با این حال به نتیجه کاملاً عجیبی می‌رسد. او می‌گوید تا زمانی که طبقات وجود دارند، تحقق دموکراسی کامل غیرممکن است. یک چنین دموکراسی‌ای هنگامی بوجود می‌آید که طبقات از بین بروند، یعنی زمانی

به واقعیت‌های ناشی از ماهیت ساختاری نظام و تجربه عملی تاریخی مردم محدود نمی‌شود. نامزدهای ریاست جمهوری نیز، در عین حال که گواهی بر تهی شدن این نظام اند، عامل دیگری در دوری مردم از صندوق‌های رأی خواهند بود. نگاهی به نامزدهای معرفی شده، پیشینه و موقعیت کنونی آنها نشان می‌دهد که نیروهای حاکم قادر نیستند برای نامزدی ریاست جمهوری کسانی را بمیدان بیاورند که کمتر به فساد و جنایت آلوده‌اند.

ویژگی عمومی نامزدهای حاکمین بهره نداشتن از قابلیت و کارایی و در عوض داشتن کارنامه قطور فساد، جنایت و تبه‌کاری است و این خود نشان ورشکستگی سیاسی، نشان ناتوانی در ادامه حاکمیت است. پس از ماه‌ها گفتگو، مشاوره، جدال و رقابت‌های درونی میان گروه‌های مافیائی مسلط بر جمهوری اسلامی سرانجام افراد زیر بعنوان نامزدهای "صالح" معرفی شدند

- محسن رضائی فرمانده پیشین سپاه پاسداران و دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام.

- محمد باقر قالیباف فرمانده نیروهای انتظامی و عامل سلب آزادی‌ها از مردم، عامل سرکوب اعتراضات و مقاومت مردم، عامل سلب امنیت از مردم و ایجاد امنیت برای گروه‌های اراذل و اوباش جهت تعرض به آزادیخواهان و یورش به گردهم‌آئی‌های مردم بویژه جوانان و دانشجویان.

- علی لاریجانی رئیس پیشین صدا و سیمای جمهوری اسلامی و عامل سانسور و تحریف، عامل گسترش فضای ارباب و نمایش صحنه سازی‌های "اعترافات" و نمایش‌های تلوزیونی محصول مشترک نیروهای امنیتی، نظامی و قضائی و صدا و سیمای جمهوری اسلامی مسئول پیشبرد سیاست‌های تبلیغاتی اقتدارگرایان تمامیت خواه در رادیو و تلویزیون ایران و شریک در جنایت‌ها و ترورهای محمود احمدی‌نژاد؛ عضو تیم ترورهای جمهوری اسلامی و نگهبان ارزش‌های واپسگرای حاکمیت.

- هاشمی رفسنجانی، از عاملین اصلی حاکمیت استبداد مذهبی ۲۵ ساله، مسئول ادامه جنگ به مدت ۸ سال بسود امریکا، انگلیس و اسرائیل و به بهای صدها هزار تلفات انسانی، ویرانی شهرها، بر باد رفتن ثروت کشور و سپس پایان جنگ با شرایطی که امام او آنرا "نوشیدن جام زهر" نامید. کارنامه هاشمی رفسنجانی، کارنامه سراسر فساد و جنایت است. سرکوب مخالفان از آغاز قدرت‌گیری حاکمان جمهوری اسلامی، کشتار اعضاء و فعالان گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی، ایجاد محیط خفقان، تغییر قانون اساسی ولایت فقیه به قانون اساسی ولایت مطلقه فقیه یعنی واگذاری اختیارات مطلق به ولی فقیه (در سال ۱۳۶۷)، کشتار هولناک در زندان‌ها و قتل چند هزار زندانی سیاسی در تابستان ۶۷، سازماندهی ترور در داخل و خارج از ایران، غارت اموال کشور و ایجاد یک مافیای اقتصادی با شرکت خانواده و بستگان بخشی از کارنامه این "مرد توانا" و رواج رانت خواری و سلطه مافیای بر اقتصاد ایران و باقی گذاردن ۶۰ میلیارد قرضه خارجی در پایان دوره ریاست جمهوری ارثیه این "سردار سازندگی" است.

طرفه این که هاشمی رفسنجانی با این که در دادگاه میکونوس متهم به آمریت و مشارکت در جنایت برلن شده است و با این که سرانجام مفتحضانه شرکت او در انتخابات دوره ششم هنوز فراموش نشده، هم‌چنان بعنوان "مرد توانا" وارد صحنه فعالیت انتخاباتی شده است و با سازماندهی گسترده این فعالیت و باز کردن کیسه ثروت چپاول شده به امید قبضه کردن مقام ریاست جمهوری و قوه مجریه در تلاش است.

اما آنچه رفسنجانی و طرفداران و کارگزاران او نادیده گرفته‌اند و یا نمی‌توانند ببینند، این واقعیت است که تکرار گذشته و حاکمیت بلامنازع دیگر ممکن نیست. این درست است که رفسنجانی طی بیش از دو دهه شرکت در حاکمیت، "توانائی" خود را در توطئه،

گذشت زمان نشان داده است که آنچه به عنوان یک ضرورت در پیش پای آینده جنبش دموکراتیک مردم کشورمان قرار دارد اتحاد و هماهنگی اپوزیسیون پیرامون یک جمهوری دموکرات و لائیک در نفی نظام، تشکیل مجلس مؤسسان و تدوین قانون اساسی بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر و نیازهای آتی مردم است.

کمیته هماهنگی «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

۶ ژوئن ۲۰۰۵ برابر با ۱۶ خرداد ۱۳۸۴

مردم و «انتخابات»...

در جمهوری اسلامی نه تنها از این پیش‌شرطها نشانی نیست، بلکه با نگاهی اجمالی به ساختارها و قانون اساسی آن می‌بینیم که اصولاً حق انتخاب در این قانون اساسی و در این رأی نظام از مردم سلب شده است.

طبق اصل پنجم قانون اساسی حاکمیت مردم معنا ندارد و ولایت امر بر عهده فقیه "رهبر" است. طبق اصل ۵۷ قانون اساسی قوای حاکم در جمهوری اسلامی: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه زیر نظر "ولایت مطلقه امر" و "امام امت" است. طبق اصل ۱۱۰ "تعیین سیاست‌های کلی نظام، نصب و عزل، فقهای شورای نگهبان، عالی‌ترین مقام قوه قضائیه، رئیس سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی، رئیس ستاد مشترک، فرمانده کل سپاه پاسداران، و فرماندهان عالی نیروهای نظامی و انتظامی و بسیاری اختیارات دیگر به عهده "رهبر" است.

طبق این قانون، تشخیص صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری و نمایندگان مجلس و نظارت بر "انتخابات" یعنی جلوگیری از راه یافتن مخالفان و منتقدان به عهده شورای نگهبان وابسته به "رهبر" است و مردم فقط حق دارند از میان نامزدهائی که شورای نگهبان تعیین می‌کند، کسانی را برگزینند. افزون بر این طبق اصل ۹۳ این قانون مجلس شورای اسلامی یعنی مهم‌ترین نهاد "انتخابی" و "قانون گذار" اساساً بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد. همچنین بنا بر بند ده اصل ۱۱۰ "رهبر" می‌تواند پس از حکم دیوانعالی کشور (وابسته به او) رئیس جمهور را عزل کند. بطور خلاصه این نظام و ساختارها و قانون اساسی آن چیزی بعنوان حق انتخاب را برای مردم به رسمیت نمی‌شناسد و مردم طبق قانون از چنین حقی محرومند.

با پیدایش پدیده اصلاح طلبی و پیروزی آن در انتخابات خرداد ۷۶ دوران جدیدی در جمهوری اسلامی اسلامی آغاز شد، دورانی که امید به اصلاح نظام و تحقق آزادی و مشارکت مردم در امور در چارچوب رژیم ولایت فقیه مسأله مرکزی آن بود. تجربه چالش هشت ساله نشان داد که تلاش هائی از اینگونه در برابر سدها و موانع ساختاری در جمهوری اسلامی، سرنوشتی جز ناکامی ندارد.

آزمون اصلاحات، "حکومت اصلاحات و مجلس اصلاحات" نقش تزئینی نهادهای انتخابی را بطور تردید ناپذیری آشکار ساخت.

امروز در ایران مردم با نمایش انتخاباتی روبرو هستند که اولاً توسط این نظام و نهادهای آن و بر پایه قانون اساسی سلب کننده حق انتخاب شهروندان انجام می‌گیرد و ثانیاً بدنبال ۸ سال تلاش بی‌حاصل برای اصلاح نظام و مشاهده بی‌اختیاری و ناتوانی نهادهای انتخابی، بدنبال ۸ سال توهم نسبت به نهادهای انتخابی در این نظام، برگزار می‌شود.

این واقعیت‌ها علی‌القاعده بهترین راهنمای مردم در برخورد به این "انتخابات" است و منطقاً هیچ راهی بجز مقابله با این نمایش و افشای آن، بجز دوری از صندوق‌های رأی برای مردم باقی نمی‌گذارد.

نامزدهای "انتخابات" ریاست جمهوری

مشکل جمهوری اسلامی در انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری و برای کشاندن مردم به پای صندوق‌های رأی به موارد بالا و

با این ادعاهای آزمایش شده بخشی از مردم به رغم تجربه هشت ساله از آنها حمایت کنند.

نکته دوم این که آقای معین که با وعده استقرار قانون به میدان آمده است در همان اولین گام دست‌ها را در برابر حکم فرا قانونی "رهبر" بالا می‌برد، به این حکم تن در می‌دهد و با پذیرش این فرمان مافوق قانون کار خود را آغاز می‌کند.

بدین ترتیب مردم در ایران با "انتخابات" نظامی روبرو هستند که ۱- طبق قانون اساسی آن اصولاً حق انتخاب کردن و انتخاب شدن برای آنها وجود ندارد.

۲- نامزدهای انتخاباتی را وابستگان به نظام تشکیل می‌دهند.

۳- در این "انتخابات" در یک سو نامزدهای باندهای حاکم قرار دارند با کارنامه‌ای مملو از فساد و جنایت و در سوی دیگر آقای معین نماینده بقایای جریان اصلاح طلبی است که با وجود ناکامی تلاش‌های هشت ساله هم‌چنان می‌کوشد بخشی از مردم را در توهّم اصلاحات در محدوده این نظام نگهدارد و آنها را به پای صندوق‌های رأی بکشاند.

در چنین شرایطی مردم در برابر انتخابی مهم قرار دارند. یا باید تسلیم باندهای مافیائی شوند و به نامزدهای آنها رأی دهند یا هم‌چنان با وعده اصلاحات خود را فریب دهند و در هر دو حالت عمر استبداد حاکم را طولانی کنند و یا با دوری جستن از صحنه بازی انتخابات و صندوق‌های رأی و سازمان دادن فعالیت‌های اعتراضی در دانشگاه، در مدرسه و در خیابان مخالفت خود را با این نمایش فریب‌کارانه ابراز کنند و عدم مشروعیت این نظام را به جهانیان نشان دهند. بدون شک انتخاب مردم خواهان آزادی و استقلال انتخاب دوم و خالی گذاردن حوزه‌های رأی‌گیری است.

تحمیل یک رئیس جمهوری با رأی کم بی‌تردید آغاز شرائطی جدید و دوره‌ای جدید در ایران خواهد بود. رئیس جمهوری با درصد پانزین آراء و بدون پایگاه اجتماعی، نظام را در داخل کشور ناتوان، ضربه پذیر و در حلقه محاصره و فشار مردم قرار می‌دهد و در خارج آنرا فاقد مشروعیت می‌کند. در چنین موقعیتی نظام و رئیس جمهور آن دو راه بیشتر نخواهند داشت. یا باید برای جلوگیری از تزلزل وضعف بیشتر با قدرت نمائی و با سرکوب گسترده سلطه خود را نشان دهند و تحمیل کنند، امری که در شرائط کنونی ایران و جهان ممکن نخواهد بود و یا باید در برابر فشار رو به افزایش مردم ایران و جامعه جهانی هر روز بیشتر عقب نشینی کنند و به مطالبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مردم پاسخ دهند. عبارت دیگر ناگزیر باید به اقدام و روندی تسلیم شوند که بطور اجتناب‌ناپذیر عامل ضعیف شدن نظام، کوتاه شدن عمر استبداد و مآلاً فروپاشی آن است.

هر چه در صد شرکت در انتخابات کمتر باشد، امکان آغاز و گسترش چنین روندی نیز بیشتر خواهد بود.

در ضرورت تشکیل ...

ولی به طوری که دیدیم در جامعه‌ی عقب مانده‌ی روسیه‌ی ۱۹۱۷ که نزدیک به ۹۰ درصد آن از کسانی تشکیل یافته بود که حتا سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند و قرن‌ها در فرهنگ و سنن دهقانی دوران پیشاسرمایه‌داری پرورش یافته و زندگی کرده بودند، تشخیص این که آیا شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی و پی‌آمد منطقی آن، یعنی استقرار سوسیالیسم، تا چه اندازه در روسیه آماده بود، نه به دست دهقانان، یا سربازان یا حتا کارگران انجام گرفت، بلکه تا آوریل آن سال حتا بدنه‌ی حزب بلشویک و اکثریت قریب به اتفاق رهبران آن نیز کمترین گمانی در این مورد نداشتند. فقط یک تن آن را تشخیص داده بودند: لنین!

بدیهی است که این امر با باور مارکس که به دلیل تجزیه و تحلیل دقیق از تاریخ جوامع اروپایی و جامعه‌ی سرمایه‌داری به این نتیجه رسیده بود که «آزادی طبقه‌ی کارگر کار خود طبقه‌ی کارگر است» هیچ

کودتا، حذف رقبا، سرکوب مخالفان، سازماندهی ترور و روابط پنهانی با خارج نشان داده است، اما این "توانائی" و به سخن دیگر کارائی این اقدامات نتیجه وجود عوامل و داده‌های معین، نتیجه شرائط تاریخی معینی بود. آنچه در دوران اقتدار جمهوری اسلامی، در دوران یک پارچگی در هرم قدرت و نفوذ کامل حاکمان در نهاد و ساختارهای قدرت و برخورداری آنها از یک پایگاه اجتماعی قابل توجه ممکن بود، در شرائط امروز ایران و جهان، در شرائط انفراد حاکمیت و متزلزل شدن انسجام درونی آن، در دوران وجود اختلاف‌های جدی در قانون قدرت و فقدان پایه در میان مردم و در میان بخش بزرگی از نیروهای "خودی" سابق و در اوضاع کنونی جهان دیگر ممکن نیست. در نتیجه امید و دل بستن به این "توانائی" چیزی جز خود فریبی و عوام‌فریبی نیست.

در کنار جبهه باندهای مافیائی حاکم، جبهه اصلاح طلبان نیز مصطفی معین را بعنوان نامزد خود معرفی کرد. صلاحیت معین ابتدا توسط شورای نگهبان رد شد و سپس با "حکم حکومتی رهبر" بعنوان نامزد ریاست جمهوری پذیرفته شد و به صحنه رقابت انتخاباتی پیوست. آقای معین با ادعاهای کهنه اصلاح طلبان، با ادعای "ادامه و پیشبرد برنامه اصلاحات" "در جهت دستیابی به دموکراسی و حقوق بشر" و وعده "ساختن وطن بر پایه قانون" باتکاء حکم حکومتی غیرقانونی کارزار تبلیغاتی را آغاز نمود. بررسی و تحلیل گفته‌های آقای معین قبل از رد صلاحیت او توسط شورای نگهبان و اعلامیه ایشان پس از قبول "حکم حکومتی رهبر" برای شناخت بیشتر نظرات او و بازماندگان جریان اصلاح طلبی برای آگاهی از مواضع و نقطه نظرهای آنها نسبت به نظام حاکم و قانون اساسی آن و تصور آنها از حاکمیت قانون در چارچوب این نظام مستلزم نوشته جداگانه‌ای است. اما آنچه به وعده‌های او و توجیهاش پس از تن دادن به حکم حکومتی مربوط می‌شود حداقل دو نکته قابل توجه است: نخست این که وی در شرائطی از ادامه برنامه اصلاحات و "دستیابی به دموکراسی و حقوق بشر" در جمهوری اسلامی سخن می‌گوید که ما هشت سال تجربه و آزمون تلاش برای اصلاحات و "دستیابی به دموکراسی و حقوق بشر" را پشت سر داریم.

جریان اصلاح طلبی هشت سال قبل با یک پشتوانه بزرگ مردمی و پشتیبانی فعال میلیون‌ها هموطن امیدوار به اصلاحات و با وعده‌های مشابه، تکاپو برای حاکمیت قانون را آغاز نمود. نتیجه چالش هشت ساله، با وجود برخورداری اولیه آن از حمایت میلیون‌ها جوانان و زنان، اوضاعی است که امروز شاهد آنیم. بسیاری از فعالان جبهه دوم خرداد بویژه عناصر آزادیخواهی که بر اصلاحات پافشاری بیشتر داشتند یا روانه زندان شدند و یا بدلیل مشاهده عبث بودن این تلاش از ادامه آن اجتناب ورزیدند.

قتل‌های زنجیره‌ای، آزاد شدن عاملان این جنایت و دستگیری، شکنجه و محاکمه کسانی که بر پیگیری پرونده قتل‌ها پای می‌فشردند، تعطیل مطبوعات مستقل و غیر وابسته به مافیای حاکم، حادثه کوی دانشگاه در ۱۸ تیر ۷۸، ادامه سیاست تجاوز علیه آزادی‌ها و حقوق مردم، دستگیری دانشجویان، نویسندگان و مدیران مطبوعات، تعرض علیه اصلاح طلبانی که پیگیرانه در برابر خودکامگی مقاومت می‌کردند، دستگیری گسترده نیروهای ملی- مذهبی، شکنجه برای گرفتن اعتراف حتی از کسانی که در سنین هفتاد، هشتاد سالگی بودند، همه این‌ها در همان دورانی انجام گرفت که قوه مجریه و قوه مقننه در اختیار یاران آقای معین و مشارکت او، در اختیار اصلاح طلبانی بود که می‌خواستند "قانون" و "آزادی و دموکراسی" را در جمهوری اسلامی حاکم کنند.

اکنون آقای معین و بازماندگان آن جریان شکست خورده با تمام آن تجارب، آنهم بدون توانائی‌ها و امکانات آنروز، بدون آن پایگاه و حمایت مردم و بدون همراهی بسیاری از یاران توانائی آن زمان هم‌چنان در آن شیور می‌دمند و بسوی آن سراب گام برمی‌دارند و امیدوارند که

رهایمی آدمیان از سلطه‌ی استثمار فردی و ستم طبقاتی فراهم آمده است یا نه.

می‌دانیم که پیروزی انقلاب کبیر فرانسه با شعار معروف‌اش «آزادی، برابری، برادری» در زمان خود همان شور و شوقی را در میان مردمان در بند مناسبات فئودالی برای رهایی به وجود آورد که انقلاب روسیه به عنوان انقلابی سوسیالیستی در میان بسیاری مردمان. در آن انقلاب نیز مردمان گمان می‌کردند که لحظه‌ی نهایی آزادی بشریت از فقر و عقب ماندگی و ظلم و ستم و امتیازات و اختلافات طبقاتی و اجتماعی فرا رسیده است و از آن پس مردمان در آزادی و برابری و برادری با هم زندگی خواهند کرد. ولی خیلی زود معلوم شد که آن شعارها و تصورات آرمانی لازم بود تا مردمان برای برداشتن گامی تاریخی به جلو، یعنی برانداختن مناسبات فئودالی و جایگزین کردن آن با مناسبات بورژوازی برای هرگونه فداکاری و جانبازی آماده شوند. زیرا اگر آنان بر این امر واقف بودند که باید به پا خیزند و جان و هستی خود را به خطر اندازند تا به جای سلطه‌ی استثمار و ستم فئودالی بر خود استثمار و ستم بورژوازی را مسلط سازند، هرگز تکانی نمی‌خوردند. در انقلاب اکتبر روسیه نیز وضع از لحاظ مضمون به همان گونه بود. البته هر چند با شکل، شعارها، خواست‌ها و باورهای دیگری.

در آن جا نیز کارگران، دهقانان و سربازان روسیه برای آن که وظیفه‌ی تاریخی را انجام دهند، یعنی برای آن که شرایط اجتماعی را برای گذار از جامعه‌ی عقب مانده و پیشا سرمایه‌داری به جامعه‌ی سرمایه‌داری فراهم آورند و حاضر به تحمل آن همه فداکاری، جان‌بازی و رنج و مشقت شوند، لازم بود تا واقعیت در ذهن آنان به گونه‌ای وارونه انعکاس یابد تا با آگاهی و تصورات کاذب نسبت به آن چه در پیش داشتند، تکلیفی تاریخی را انجام دهند. در ۱۹۱۷ شعار انقلاب سوسیالیستی و استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی در روسیه تزاری همان نقشی را ایفا کرد که شعار «آزادی، برابری، برادری» در انقلاب کبیر فرانسه، و هر دو انقلاب پس از پیروزی بر ضد آرمان‌های اعلام شده‌ی

خود عمل کردند. نه تنها خلق با تصورات کاذب و آگاهی وارونه عمل کرد، امری که ضروری بود، بلکه رهبران آن انقلاب، و از جمله خود لنین، نیز مجبور بودند با تصورات کاذب نسبت به ماهیت و مضمون انقلاب عمل کنند. امری که به هیچ وجه ضروری نبود. رمز و راز پذیرفته شدن انقلاب روسیه به عنوان انقلابی سوسیالیستی از سوی هزاران روشن فکر و سوسیالیست اروپایی و به ویژه تأثیر و نفوذ آن در میان روشن فکران و ترقی خواهان کشورهای عقب مانده و تحت استعمار، از سویی طبیعتاً شکل ظاهری ضد سرمایه‌داری آن و رشد سریع سرمایه‌داری دولتی بود و از سوی دیگر این واقعیت که پیروزی لنین و حزب او در تسخیر قدرت مطلقه‌ی سیاسی با شعار انقلاب سوسیالیستی و استقرار سوسیالیسم در کشوری عقب مانده با مضمون و محتوای آن انقلاب و جامعه‌ی روسیه یکی انگاشته شد. به عبارت دیگر بار دیگر در ذهن مردمان، رهبر و منجی، نهادی اجتماعی، حزب و دولت، جای طبقه و طبقات را به عنوان فاعل و فاعلان تاریخ گرفت. امری که در همه‌ی انقلاب‌ها و دگرگونی‌های ریشه‌ای اجتماعی در تاریخ تاکنونی روی داده است.

لنین در زمان حیات خود پس از انقلاب نه تنها با برداشت خلق از نقش خود به عنوان ایجاد کننده‌ی انقلاب، که در تناقض و تضاد شدید با نظرات و برداشت مارکس از رابطه‌ی نقش فرد با طبقه به عنوان فاعل تاریخ قرار داشت، اقدامی نکرد و به مبارزه‌ی اساسی دست نیازید، بلکه خود مشوق و تدارک کننده‌ی زمینه‌ی کیش شخصیتی گشت که از او و بعد از او از استالین ساخته شد. این امر نشانی از لغزش لنین نبود. بلکه ضرورتی اجتناب ناپذیر و جزئی لاینفک از آن تئوری و سیاست ناشی از آن بود که انقلاب سوسیالیستی و استقرار سوسیالیسم را در کشوری عقب مانده ممکن می‌دانست و آن را تبلیغ و ترویج می‌کرد. در جامعه‌ی آن که هنوز حتا فرایند اجتماعی شدن کار و تکامل آن به سطحی عالی، که مارکس آن را یکی از پیش شرط‌های ضروری برای انقلاب سوسیالیستی و استقرار سوسیالیسم می‌دانست، حتا تا بدان اندازه صورت نگرفته بود که دگرگونی کیفی در مناسبات اکثریت عظیم جامعه، دهقانان، پدید آورده باشد. یعنی آنان را به پرولترها تبدیل کرده باشد. وقتی در جامعه‌ی برای بسیج مردم و آماده ساختن آنان برای انتقال قدرت به نیروی معینی، لازم آید که انقلاب سوسیالیستی را با شعار نان،

قربانی نداشت. نه تنها قربانی نداشت، بلکه کاملاً ضد آن بود. در روسیه‌ی ۱۹۱۷ برداشت ذهنی کارگران از «انقلاب» اکتبر به هیچ وجه این نبود که آنان خود خویش را آزاد کرده و با آزاد ساختن خویش تمامی جامعه را از شرایط جامعه‌ی کهنه آزاد ساخته‌اند. بلکه دریافت ذهنی آنان از آن وقایع، چون مابقی جامعه و حتا اعضا و رهبران حزب بلشویک، این بود که آنان آزادی خود را به رهبر و منجی هوشمند و با درایتی، لنین، مدیون‌اند. مانند موارد مشابه پیشین بسیاری در تاریخ.

البته در این مورد نیز، مانند موارد پیشین، این که جامعه و خلق به دست منجی با درایتی از بندهای جامعه‌ی کهنه آزاد شده است، فقط نمودی بیش نبود. حداقل این باید باور کسانی بوده باشد که خود را مارکسیست می‌انگاشته‌اند. به این دلیل که نزد آنان نقش فرد در فرایندهای مهم تاریخی نقشی جزئی و فرعی است. هر چند بی‌تأثیر نیست. نقش اساسی را طبقه و طبقات و منافع آنان دارد و مبارزه‌ی میان آنان با یک‌دیگر برای تأمین منافع‌شان. نقش فرد تنها در این رابطه قابل درک و توضیح است. مارکس در دیباچه‌ی جلد اول کاپیتال می‌نویسد «در این جا از افراد فقط به مثابه تجسم مقولات اقتصادی، نمایندگان مناسبات و منافع معین طبقاتی بحث شده است. نظریه‌ی من که تحول ساخت اقتصادی جامعه را یک پروسه‌ی طبیعی و تاریخی تلقی می‌کند کم‌تر از هر عقیده‌ی دیگری فرد را مسئول مناسباتی می‌شمارد که خود محصول اجتماعی آن است، با این که از نظر ذهنی فرد می‌تواند خود را مافوق آن مناسبات قرار دهد.»

روشن است که مارکس فاعل تاریخ را طبقات می‌دانست و نه شخصیت‌های بزرگ. جمله‌ی معروف او در «مانیفست کمونیست» «تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تا کنون وجود داشته، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی است» به روشنی این برداشت را از تئوری تاریخ او تأیید می‌کند. در واقع مارکس در هیچ بخشی از «مانیفست» یا نوشته‌های دیگر، به هنگام بررسی علل رویداد یا روندی تاریخی، به مردان، شخصیت‌ها، اندیشه پردازان یا سرداران بزرگ تاریخ اروپا، سقراط‌ها، افلاطون‌ها، ارسطوها، اسکندر‌ها، سزارها، ناپلئون‌ها و مانند آنان برای توضیح علل آن رویداد یا روند یا تغییر و تحول و چرخش‌های سرنوشت ساز در روند تکامل جوامع مورد بررسی خود حتا اشاره‌ای هم نمی‌کند. بلکه همه جا سخن از چگونگی اوضاع و احوال مادی، شرایط تولید زندگی مادی، مناسبات تولیدی و اجتماعی، از طبقه و طبقات و تضاد منافع آنان با یک‌دیگر است. از رابطه‌ی آنان با تکامل، تحول، پیش‌رفت و دگرگونی شیوه‌ی تولیدشان.

این که در ذهن آدمیان چنین جوامعی رابطه‌ی میان فرد، طبقات و دگرگونی‌ها، به گونه‌ای وارونه جلوه می‌کند و به جای طبقه به عنوان فاعل تاریخ، افراد بزرگ در نقش فاعل تاریخ و عامل دگرگون کننده و منجیان آنان از ظلم و ستم و سلطه ظاهر می‌شوند، خود گواهی است بر این که چنین جوامعی از نظر رشد و پیش رفت شرایط مادی و در نتیجه شرایط عینی و ذهنی هنوز در مرتبه‌ای می‌باشند که حتا شرایط لازم برای رهایی آنان از سلطه و ستم طبقاتی آماده نشده است، چه رسد به وجود شرایط کافی، شرایط ذهنی، برای تحقق چنین امری.

بی جهت نیست که لنین پس از انقلاب و انتقال قدرت به حزب بلشویک در میان خلق به چنان محبوبیتی می‌رسد. محبوبیتی که بعدها به استالین این امکان را داد تا از انعکاس وارونه‌ی عمل خود طبقات در ذهنشان، که شرایط عقب مانده‌ی جامعه آن را الزام آور می‌ساخت، از لنین کیش شخصیتی بسازد که هر گفته‌اش هم ارزش حکمی آسمانی تلقی شود که تبعیت از آن واجب و ضروری و راه رستگاری و سعادت است. چون مردم واقعاً بر این باور بودند که آزادی خود را مدیون لنین هستند و نه خود.

از نظر شکل، آن چه در انقلاب ۵۷ و ایران روی داد و جایگاهی که خمینی در ذهن خلق پیدا کرد با جایگاه لنین در ذهن خلق روسیه پس از انقلاب ۱۹۱۷ یا جایگاه مائو در میان خلق چین، و موارد بی‌شمار دیگری در تاریخ، قابل مقایسه است. البته تردیدی نیست که هر یک از این نمونه‌ها مضمون تاریخی دیگری دارد.

شاید این گفته دور از حقیقت نباشد که برداشت ذهنی مردمان نسبت به رهبران خود و جایگاه آنان در لحظه‌های انقلابی یا دگرگونی‌های مهم تاریخی، خود نشانی است از مرتبه‌ی رشد تاریخی جامعه و پاسخ به این سؤال که آیا شرایط مادی و عینی جامعه برای

طرف خواهد شد و آنان به ساختن جامعه‌ای آرمانی که مشروعیت آن را از خود آفریننده‌ی زمین و زمان، پروردگار متعال، گرفته‌اند مشغول خواهند شد و نمونه‌ی عرش اعلا را بر زمین مستقر خواهند ساخت. چه تحلیل‌هایی که در باره‌ی ماهیت و علل این انقلاب نگاشته نشد. تحلیل‌هایی که می‌کوشید زمینه و علت این انقلاب را در ریشه‌های تاریخی و مذهبی جامعه بیابد. یعنی هستی اجتماعی را از طریق بررسی شعور اجتماعی توضیح دهد و نه آن که بر عکس شعور اجتماعی را از طریق بررسی هستی اجتماعی. و چه زود آشکار شد که نه تنها مردم واقع برای استقرار «اسلام عزیز» انقلاب نکرده بودند، بلکه نظام جمهوری اسلامی به جای استقرار و تحقق آرمان انقلاب، استقرار حکومت خدا بر زمین، خود را به صورت یکی از فاسدترین و غیرآرمانی‌ترین حکومت‌هایی آشکار ساخت که در تاریخ پر پیچ و خم سرزمین ما بر آن حکومت کرده‌اند. خمینی، «اسلام عزیز»، او، مبلغان، مروجان و عاملان آن آرمان وسایلی شدند برای خرافات زدایی مذهبی و فرقه‌ای و منطبق ساختن تاریخی شعور اجتماعی با هستی اجتماعی. یعنی منطبق ساختن شعور اجتماعی با نیازهای هستی اجتماعی جامعه‌ای با مناسبات سرمایه‌داری. مناسباتی که با شعور اجتماعی محصول جامعه‌ی دهقانی و روستایی پیشاسرمایه‌داری تناقض داشت. تکلیف تاریخی انقلاب ۵۷ استقرار نظام آرمانی اسلامی نبود. بلکه تکلیف آن شکستن آن شعور اجتماعی بود که فرد را صرف نظر از اعتقادات مذهبی، منشاء خانوایی، جنسیت، نژاد و غیره، عضوی از جامعه تلقی نمی‌کند و حقوق و وظایف اجتماعی و مدنی او را بر آن مبنا مشخص نمی‌سازد، یعنی فرد جامعه‌ی بورژوازی. بلکه فرد را فقط به عنوان عضوی از جامعه‌ی مذهبی، فرقه‌ای و مانند آن، تلقی می‌کند و وظایف و حقوق آن را بر آن مبنا معین می‌سازد. انقلاب اسلامی آغاز ساختن جامعه‌ای نو و بی‌نظیر نبود. بر عکس پایان دوران دراز تاریخی جامعه‌ی پیشاسرمایه‌داری در ایران بود.

همین وضع را، البته در شکلی دیگر، می‌توان در رابطه میان تسخیر قدرت سیاسی به دست لنین و حزب بلشویک و تحقق آرمان انقلاب، استقرار سوسیالیسم در روسیه، یا در چین یا در کوبا یا هر وضعیت مشابه دیگر نشان داد.

پیروزی لنین در تسخیر قدرت سیاسی برابر با پیروزی سوسیالیسم در آن کشور نبود و نمی‌توانست باشد. بلکه فرایند پر درد و رنج خرافات زدایی و آشکار ساختن محتوای اشکال گوناگون سوسیالیسم‌های دهقانی، خرده بورژوازی، مذهبی و ارتجاعی بود. **ادامه دارد**

درباره پدیدار ...

با وجود ناروشنی، التقاط و ابهامی که در این ادعاهای گاه کلیشه‌ای وجود دارند، شیفتگی نسبت به «پدیده‌ی جنبشی»، محصول شرایط سیاسی و اجتماعی خاص زمانه‌ی ما است. «جنبش‌گرایی» کنونی در غرب برآمد واقعیت انکار ناپذیری است که سه شاخص اصلی دارد: **شاخص اول**، بحران ژرف پدیده‌ای است که من «سیاست واقعا موجود» می‌نامم. معنا و مضمون اصلی این بحران، ناتوانی طرح‌های سیاسی-اجتماعی موجود در پاسخ‌گویی به معضلات و پرسش‌های دنیای کنونی است.

شاخص دوم، بحران شکل‌های سنتی فعالیت و سازماندهی در قالب احزاب کلاسیک است. بحرانی است ناشی از ناتوانی این ساختارها در جلب شهروندان، در ایجاد بستری مناسب برای مشارکت و دخالت‌گری آن‌ها، در ویژگی‌ها، تضادها و گونه‌گونی‌شان.

شاخص سوم که نتیجه‌ی دو بحران نام برده است، برآمدن شکل‌ها و شیوه‌های نوین مداخله‌گری شهروندی در قالب جنبش‌های اجتماعی و انجمنی است. جنبش‌های نوینی که مستقل از دولت و احزاب عمل می‌کنند. خود-انگیخته، خود-مختار و خود-گردان اند.

بدین سان، «جنبش‌گرایی» - یا دخالت‌گری شهروندی به شیوه‌ی نوین - چون پدیداری جدید در تمایز (یا در تضاد) با شکل‌ها و شیوه‌های سنتی فعالیت سیاسی و اجتماعی، مطرح می‌شود.

بحث من، در این راستا، حول ۳ اصل زیر ساخته و پرداخته شده است:

زمین و صلح مترادف کرد، یعنی به چیزی وارونه تبدیل ساخت تا با سطح رشد آگاهی نازل باورکنندگان به چنین سوسیالیسمی منطبق شود، آن‌گاه جای شکفتی نیست که کل این فرایند اجتماعی نیز در ذهن آنان، بنا بر ضرورت، به طور وارونه نمایان شود و به جای طبقه به عنوان فاعل تاریخ، فرد به عنوان رهبر و منجی خلق بنشیند.

برابری ساختن تسخیر قدرت سیاسی با تحقق آرمان

بسیاری و بارها دچار این خطای ذهنی شده‌اند و می‌شوند که تسخیر قدرت سیاسی را تحت لوای خواست‌ها و شعارهای آرمانی با شرایط مادی، عینی و تاریخی لازم برای تحقق آن آرمان برابر قرار می‌دهند. نه تنها مردمان عادی دچار این پندار نادرست‌اند، چیزی که در جوامع تا کنونی اجتناب‌ناپذیر بوده است، بلکه رهبران جنبش‌ها و انقلاب‌ها و طراحان چنان خواست‌ها و شعارهایی نیز خود همواره چنان پنداشته‌اند. در تاریخ مدرن، از انقلاب انگلیس (۱۶۴۲) تاکنون این موضوع بارها تکرار شده است.

چنین برداشتی نزد ایده‌آلیست‌ها امری است کاملاً بدیهی و «طبیعی». زیرا آنان اندیشه (ذهن) را بر شرایط مادی و عینی مقدم می‌دانند. یا به عبارت دیگر بر این نظرند که **شعور است که هستی را تعیین می‌کند**. در نتیجه تغییر و تکامل را محصول تکامل زمینه‌های مادی، یعنی مناسبات میان آدمیان که آن خود توسط روند تحول و تکامل در شیوه‌ی تولید وسایل مادی زندگی آنان تعیین می‌شود، کنش متقابل عین و ذهن، یعنی روندی تاریخی، نمی‌دانند. بلکه آن را نتیجه‌ی اندیشه و فکرهای ناب می‌دانند که می‌تواند به ذهن هر شخص نابغه‌ای خطور کند، یعنی حادثه‌ای مستقل از زمان و مکان. امری غیر تاریخی.

ولی برای ماتریالیست‌ها و به ویژه پذیرندگان تئوری تاریخ مارکس که برداشتی هم مادی و هم دیالکتیکی از تاریخ است گویا باید مسئله به گونه‌ی دیگری باشد. چون آنان بر عکس ایده‌آلیست‌ها علی‌القاعده باید بر این نظر باشند که **هستی مادی است که آگاهی آدمیان را تعیین می‌کند**. بنا بر این، آگاهی اجتماعی و جامعه، در کلیت خود، در هر دوره‌ی تاریخی مشخص انعکاسی است از اوضاع و احوال و شرایط مادی زندگی و در انطباق با آن، که در کلیت جامعه نمی‌تواند فراتر از آن برود. می‌گوییم در کلیت جامعه چون این امکان هست که فرد بتواند و یا افرادی بتوانند با گذشتن از سطح جامعه، یعنی نموده‌ها و دست یافتن به ذات پدیده‌ها و کشف قوانین موجود میان آن‌ها به دانشی دست یابند که چند گامی فراتر از آگاهی عمومی طبقات باشد.

بدین ترتیب، برابر دانستن تسخیر قدرت سیاسی در نتیجه‌ی انقلابی سیاسی یا انقلابی سیاسی-اجتماعی با مهیا بودن شرایط مادی برای تحقق آرمان‌هایی پنداری که تحت آن مردمان انقلاب کردند، امری است ناممکن که نافی برداشت مادی مارکس از تاریخ است. چنین امری فقط برای یک مورد در تاریخ قابل پیش بینی است: مورد انقلاب سوسیالیستی. و این انقلاب هنگامی می‌تواند رخ دهد که شرایط مادی و تاریخی، یعنی رشد و تکامل نیروهای مولد مادی، سطح فرهنگ و ثروت عمومی جامعه به درجه‌ای از رشد و تکامل رسیده باشد که در کی همگانی از خصوصیات مناسبات تولیدی و اجتماعی برای پرولتاریا ممکن شده باشد. یعنی پرولتاریا، اکثریت عظیم جامعه، به **درجه‌ای از آگاهی رسیده باشد که دیگر نیازی به رهبر و منجی نداشته باشد**. و دریافته باشد که نه شخصیت‌ها و رهبران بزرگ، بلکه خود به عنوان طبقه، فاعل تاریخ است. فقط در چنین صورتی است که این گفته‌ی مارکس که «آزادی پرولتاریا کار خود پرولتاریاست» که در واقع گوهر و چکیده‌ی تئوری تاریخ مارکس است، معنی می‌یابد.

نگاهی به برخی از انقلاب‌ها این واقعیت را آشکار می‌سازد که این تلقی که تسخیر قدرت سیاسی برابر است با امکان تحقق آرمان آن انقلاب نادرست است. هر انقلاب تا کنونی را که می‌خواهید، انتخاب کنید. بررسی پی آمده‌های آن و شرایط اقتصادی و اجتماعی که پس از پیروزی آن بر جامعه مسلط شد، درستی این حکم را ثابت می‌کند. شاید انتخاب مثالی زنده روشن‌گر این امر باشد. انقلاب ۵۷ ایران:

شعار و خواست آرمانی این انقلاب استقرار جامعه‌ای اسلامی بود. هم رهبر و رهبران انقلاب و هم اکثریت عظیمی از نیروهای انقلابی می‌پنداشتند که با پیروزی انقلاب موانع استقرار نظام آرمانی آنان بر

ما نباید عمل انقلابی را چون ابزاری در خدمت رفرم اجتماعی به کار بریم. زیرا این به اصطلاح وسیله تنها فراخوانی خواهد شد به اعمال زور و خودکامگی...

من ترجیح می‌دهم مالکیت را با شعله‌ی کم به سوزانم تا با راه انداختن سن بارتلمی مالکین (۷)، بر قدرت آن بی‌افزایم. (تاکید از پروژن) (۸)

در این جا البته پاسخ پروژن به دعوت مارکس برای همکاری در حد یک کمیته‌ی مکاتبات سوسیالیستی بی‌شک مغرضانه است. ولی بحث او «داهیان» اگر نگوئیم «پیامبرانه» و شگفت‌انگیز است. قبل از این که نخستین سازمان‌های کمونیستی متأثر از عقاید مارکس به وجود آیند و یک سال و نیم پیش از انتشار *مانیفست حزب کمونیست*، پروژن، در چند عبارت موجز و دقیق، پدیده‌ای را محکوم می‌کند که سال‌ها بعد، به ویژه پس از مارکس و به مدت نزدیک به یک قرن، در قالب یک «نظم توتالیتر»، پارادایگم اغلب احزاب به اصطلاح مارکسیستی جهان می‌شود.

پروژن، بر خلاف آن چه مارکس در کتاب «فقر فلسفه» و به طور کلی تبلیغات چپ توتالیتر به او نسبت داده اند، دشمن انقلاب و فعالیت سیاسی کارگران-حداقل در آن دوره- نبود. در حقیقت، او بر این نظر بود که کارگران در آن زمان در شرایط و وضعیت عینی و ذهنی‌ای نبودند که بتوانند با اتکا به نیروی خود انقلاب واقعی کنند و پس از پیروزی نیز اداره‌ی جامعه را خود در دست گیرند. در نتیجه، این نمایندگان فکری و سیاسی دیگر اقدار و طبقات خواهند بود که رهبری جنبش و انقلاب را به چنگ آورده، سلطه‌ی خود را بر کارگران اعمال خواهند کرد.

۲۰ سال بعد، در جریان فعالیت انجمن بین المللی زحمتکشان (بین الملل اول)، موضوع «خود مختاری» یا «قیمومت» «جنبش» دوباره با شدت بیشتری و این بار توسط باکونین در جدال با مارکس، طرح می‌شود.

از دید آن انقلابی‌آورشیست، هدف بلاواسطه‌ی بین الملل لغو و نابودی دولت به طور اخص و کامل است. در نتیجه ساختار جنبش بین الملل نمی‌تواند و نباید از سنخ ساختار دولت باشد. چه در غیر این صورت این جنبش هرگز به هدف خود نخواهد رسید. زیرا همان سیستمی را که می‌خواهد در جامعه نابود سازد، در درون خود می‌پروراند. یعنی نظمی ایجاد شده از بالا، سلسله مراتبی و فرمان روا.

«از آن جا که بین الملل سازمانی نیست که باید از بالا به پایین، به طرز آمرانه و از راه استبداد کمیته‌های سازمان داده شود؛ از آن جا که بین الملل تنها می‌تواند به شیوه‌ی مردمی از راه جنبش خود انگیخته و آزاد توده‌ها اداره شود... پس توده‌ها باید از همه چیز آن اطلاع کسب کنند. برای آن‌ها نباید اسرار دولتی وجود داشته باشد. آن‌ها نباید پندارها یا ظواهر را به جای واقعیت گیرند. آن‌ها باید نسبت به اسلوب و هدف راهی که در پیش می‌گیرند و پیش از هر چیز نسبت به شرایط واقعی‌ای که در آن قرار دارند، آگاه باشند. از این رو، همه‌ی مسائل بین الملل باید جسورانه در ملا عام مطرح شوند. مسائل مربوط به نهادهای بین الملل و شرایط واقعی کمیته‌های آن نباید اسرار حکومتی تلقی شوند بلکه در سطح عموم و با صراحت تمام، موضوع ثابت بحث قرار گیرند.» (۹)

«بین الملل نه اصول ایمانی (دگم- مترجم) دارد و نه نظریه‌های یک‌دست. از این لحاظ، مانند هر جامعه‌ی زنده و آزاد، در درون بین الملل نیز نظریه‌های متفاوت و فراوانی در تکاپو هستند. بین الملل، به عنوان اصول اساسی تشکیلاتی، توسعه و سازماندهی خود انگیخته‌ی همه‌ی انجمن‌ها و کمون‌ها در خود مختاری کامل را می‌پذیرد...» (۱۰)

«جنبش مستقل اکثریت عظیم» و «فرایند حزب- طبقه» نزد مارکس

اما نزد مارکس، پرسش «جنبش خود مختار» یا «جنبش تحت قیمومت»، با وجود ابهاماتی که در نوشته‌ها و فعالیت‌های سیاسی او به چشم می‌خورند، بغرنج تر و در عین حال غنی تر از آن است که بتوان در یک حکم کلی خلاصه کرد.

ابتدا بگوئیم که چیزی به نام «تئوری حزب»- حزب سیاسی به معنای متعارف امروزی اش - نزد مارکس وجود ندارد. مارکس از

تز اول من این است که «جنبش گرائی» کنونی ریشه در پرسشی دیرینه و کلاسیک دارد: «جنبش خود مختار» یا «جنبش تحت قیمومت»؟ در حقیقت، این پرسش، از ابتدای پیدایش و تکوین دولت مدرن، جنبش‌های اجتماعی و شکل‌گیری احزاب سیاسی در غرب، موضوع جدلی تاریخی میان پیروان دو بینش قرار می‌گیرد. یکی آزادی‌خواهانه و دیگری مستبدانه. در این بین، اصول طرح شده توسط بانیان این جدل، پروژن (۲)، باکونین (۳) و مارکس-مارکسی که همواره اجتناب ناپذیر است- در نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم، همواره مساله انگیز (پروبلماتیک) امروز ما می‌باشد.

دومین تز من این است که «جنبش‌های اجتماعی» (۴) نوین در غرب- هم در مفهوم جامعه‌شناسانه و فلسفی، هم در عمل مبارزاتی و سازماندهی و هم در حوزه‌ی نقد و ارائه‌ی طرح‌های اجتماعی و سیاسی- پدیدار جدید ثلث آخر سده‌ی بیستم می‌باشند. این پدیده‌ی نو با «مبارزات طبقاتی» سده‌ی نوزده و نیمه‌ی اول قرن بیست و یا با مبارزات رایج سیاسی- حزبی، تفاوت‌های محسوسی دارد. در این نوشته ما سعی می‌کنیم با تشریح علل برآمدن «جنبش‌های اجتماعی»، در خطوط کلی، تعریفی از «جنبش اجتماعی» و تئوری آن به دست دهیم. شاخص‌های اصلی، هویت ساز و تمیز دهنده‌ی آن را بر شماریم.

تز سوم و آخری، سرانجام این است که «جنبش گرائی» ایرانی، به ویژه در تعبیر، تا حد زیادی مجازی (غیر حقیقی) می‌باشد. در شرایط نبود آزادی، دموکراسی و جامعه‌ی مدنی مستقل از دولت در ایران و به طریق اولی در شرایط جدائی از جامعه در خارج از کشور، نمی‌توان از «جنبش اجتماعی»، با مبانی نوینی که توصیف خواهند شد، سخن راند. با این حال و با در نظر داشت واقعیت انکار ناپذیر فوق، به نظر می‌رسد که بتوان پاره‌ای از شاخص‌های ارزشی، بینشی، اخلاقی (اتیک) و ساختاری «جنبش اجتماعی» را در فعالیت‌ها مورد توجه و راه کار خود قرار داد.

در زیر با توجه به محدودیت این جستار که در حد دیباچه‌ای بر پدیده‌ی «جنبش اجتماعی» و «جنبش گرائی» است، هر یک از تزه‌های فوق را در ترسیم کلی توضیح می‌دهیم:

«جنبش خود مختار» یا «جنبش تحت قیمومت»: جدلی تاریخی!

نقد «سوسیالیسم مستبدانه»، توسط پروژن و باکونین

یکی از مشاجرات اصلی پروژن و باکونین با مارکس، بر سر مناسبات سوسیالیست‌ها با «جنبش» و بطور مشخص جنبش کارگری است. آن دو بنیان گذار آنارشیسیم آزادی‌خواهانه، مارکس و انگلس را متهم به بینشی «مستبدانه» نسبت به «جنبش» می‌کردند. مساله‌ی اما، پیچیده‌تر از آن بود. جدال بین برداشت «آزادی خواهانه» یا «استبدادی» از مناسبات با «جنبش» در هر یک از بینش‌ها وجود داشته است.

در سال ۱۸۴۶، مارکس و انگلس، به منظور سازمان دادن «تبلیغ سوسیالیستی» و «برقراری ارتباط بین سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها» در آلمان، فرانسه، بلژیک و انگلیس، طرحی مبنی بر ایجاد کمیته‌های مکاتبه‌ای (۵) می‌ریزند. با این هدف، در ۵ مه‌ی همان سال، مارکس که با پروژن آشنائی قبلی داشت و در پاریس با هم ملاقات کرده بودند، در نامه‌ای از او می‌خواهد که به عنوان رابط سوسیالیست‌های فرانسوی با این کمیته‌ها همکاری کند (۶).

اما پروژن، در پاسخ، چنین می‌نویسد:

«آقای مارکس عزیزم

...

سعی کنیم با هم، اگر مایلید، قوانین جامعه را کشف کنیم، شیوه‌ی تحقق یافتن این قوانین و پیشرفت حاصل در این راه را جست و جو نمائیم. اما شما را به خدا! پس از ویران کردن همه‌ی جزییات از پیش دانسته *a priori*، به نوبه‌ی خود در فکر القا دکترین جدیدی به مردم نباشیم...»

چون در راس جنبش هستیم، خود را رهبر مذهب جدیدی نکنیم حتا اگر این مذهب، مذهب منطقی باشد و یا مذهب خرد. همه‌ی اعتراضات را پذیرا شویم و تشویق نمائیم؛ همه‌ی اعمال دفع کننده و سری را محکوم کنیم؛ هیچ مساله‌ای را پایان یافته تلقی نمائیم...»

تخریب می گردد. ولی این شکل همواره هر بار زنده می شود و هر بار قوی تر، مستحکم تر و نیرومند تر به وجود می آید.» (۱۵)
 «کمونیست ها حزب متمایزی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند.

آن ها هیچ گونه منافعی، که از منافع کلیه پرولتارها جدا باشد، ندارند. آن ها اصول ویژه ای (طریقتی در انتشار انگلیسی) را به میان نمی آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چهارچوب آن اصول ویژه بگنجانند.

بدین مناسبت، کمونیست ها عملاً، با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه ی کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش اند...» (۱۶)
 بدین سان، مفهوم «حزب» نزد مارکس تشکیلات «متمایز» و خاص و جداگانه ای نیست که عده ای را در برگیرد و لو این عده کمونیست، پیشروان پرولتاریا و یا بخشی از این طبقه باشند. «حزب» یا «پارتی» در «مانیفست»، دو معنا دارد. معنای اول، طرفداری از پرولتاریا و یا آرمان کمونیسم است، واژه ی «پارتی» در غرب به معنای «طرف»، «بخش» و «جانبداری از «طرفی» در برابر «طرف» دیگر است. معنای دوم، فرایند شکل گیری خود پرولتاریا از حالت ناخودآگاه یعنی «در خود» به حالت خودآگاه یعنی «برای خود» است (که هر دو از مفاهیم هگلی اند). در این معنای دومی، تشکیل پرولتاریا به صورت طبقه مساوی است با حزب سیاسی طبقه ی کارگر. در کلام دیگر، پرولتاریا در فرایند جنبش و خودآگاهی اش به صورت «طبقه» ای در برابر «طبقه» ی دیگر (طبقه ی بورژوا) ظاهر می شود. یعنی به صورت «طرفی» یا «حزبی» در برابر «طرف» یا «حزب» مقابل (حزب بورژوازی)، در می آید.

در این بین، کمونیست ها، به عقیده ی مارکس، حزب جداگانه ای را تشکیل نمی دهند بلکه «بخش» لاینفکی از «احزاب کارگری» موجود یا جنبش پرولتارهای ملل گوناگون می باشند. فرق آنها، به عنوان «با عزم ترین بخش احزاب کارگری» با توده پرولتاریا تنها در این است که:

«از طرفی کمونیست ها در مبارزات پرولتارهای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتارها را صرف نظر از منافع ملی شان، در مد نظر قرار می دهند و از آن دفاع می کنند و از سوی دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می کند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند.

نظریات تئوریک کمونیست ها به هیچ وجه مبتنی بر ایده ها و اصولی که یک مصلح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد، نیست. این نظریات تنها عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد.» (۱۷)

مارکس و انگلس در طول حیات و فعالیت سیاسی خود همواره نسبت به فرقه ها (۱۸) و فرقه گرایی بد بین بودند. آن ها به جز در آغاز کار (از جمله در اتحادیه کمونیست ها که در سال ۱۸۵۲ منحل می شود) و در دوره ی فعالیت اصلی شان در بین الملل اول، هیچ گاه عضو حزبی نشدند. آن ها همواره با احزاب لاسالی و سوسیال دمکرات در آلمان و دیگر احزاب سوسیالیستی که مدعی طرفداری از نظرات آنان بودند، اختلاف و گاهی اختلاف های شدید داشتند.

اما «اتحادیه بین المللی زحمتکشان» (۱۸۶۴ - ۱۸۷۶)، که مارکس در تدوین برنامه و پیش برد فعالیت هایش نیروی بسیار گذاشت، «حزب سیاسی» به معنای اخص نبود. نخستین سازمان دهی از نوع جنبشی با خصلتی زحمتکشی و جهانی بود که در سر تیتور منشور خود نوشته بود: «رهائی زحمتکشان امر خود زحمتکشان است.»

«بین الملل، در مبارزه ی مشترک پرولتاریا بر علیه سرمایه داران، مالکین ارضی و قدرت طبقاتی سازمان یافته ی آن ها در دولت، تشکیلات واقعی و رزمنده ی طبقه پرولتر در همه ی کشور هائی است که با هم در ارتباط اند.»

بین الملل، در چهارچوب جهت گیری عمومی خود، برای بخش های تشکیل دهنده اش آزادی عمل زیادی قائل است. اساسنامه ی آن تنها «جمعیت های ساده ی "کارگری" را به رسمیت می شناسد که همگی هدف مشترکی را دنبال کرده و برنامه ی مشترکی را پذیرفته اند. برنامه ای که به طرح خطوط کلی جنبش پرولتری بسنده

عمل تغییر انقلابی» «دگرگون کننده» و «خود دگرگون ساز»، از «جنبش پرولتاریا» به مثابه «جنبش مستقل اکثریت عظیم»، از «تشکل پرولتاریا به صورت طبقه و بنا بر این حزب سیاسی»، سخن می راند. کمونیست ها «حزب متمایزی» که «منافعی جدا از منافع کل پرولتاریا» و «اصول ویژه ای» داشته باشد را تشکیل نمی دهند. مهمترین تشکلی که مارکس و انگلس در آن فعالیت کردند یعنی انجمن بین المللی زحمتکشان در حقیقت نه یک حزب سیاسی بلکه فدراسیونی از اتحادیه ها و بخش های کارگری کشورهای مختلف بود. شاخص های اصلی بینش مارکسی در زمینه ی جنبش - حزب را مرور کنیم.

مارکس، در نامه ای به آرنولد روژ (۱۸۴۳)، از ضرورت «تفه سیاست به عنوان نقطه ی کاربرد نقادی»، صحبت می کند و اندیشه و عمل خود را از جزم اندیشان متمایز می سازد:
 «ما دکتربین پرستانی نیستیم که خود را با اصولی نو به دنیا معرفی کرده و می گوئیم این است حقیقت، در برابرش سجده کنید! ما آن اصولی را به دنیا عرضه می کنیم که جهان در بطن خود رشد داده است.» (۱۱)

در سال ۱۸۴۵، در «تزهائی درباره ی فوئرباخ» و در یازدهمین تز مشهورش می خوانیم:
 «فلاسفه تنها به تفسیر متفاوت جهان پرداخته اند، آن چه مهم است، تغییر جهان است.»

و این «تغییر»، را در تر سوم، «خود دگرگونی» می نامد:
 «دکترین ماتریالیستی تغییر احوال و احوال و تعلیم و تربیت (منظور دکترین ماتریالیستی فوئرباخ است - مترجم) فراموش می کند که اوضاع و احوال توسط انسان ها تغییر می کنند و این که مربی خود باید تربیت شود. از این روست که این دکترین باید جامعه را به دو بخش تقسیم کند و یک بخش از آن را بر فراز دیگری قرار دهد. تقارن تغییر اوضاع و احوال و فعالیت بشری یا خود دگرگونی تنها به مثابه ی عمل (پراتیک) انقلابی قابل دریافت و از لحاظ عقلانی قابل درک است.» (۱۲)

در «ایدئولوژی آلمانی» (۱۸۴۵ - ۱۸۴۶)، مارکس، برای نخستین بار، تعریفی از کمونیسم به مثابه ی «جنبش» «واقعی» و متمایز از کمونیسم جزمی و بدوی به دست می دهد:
 «کمونیسم برای ما نه وضعیتی است که باید خلق شود و نه آرمانی که واقعیت باید خود را با آن وفق دهد. ما کمونیسم را آن جنبش واقعی می نامیم که وضعیت کنونی را نسخ می کند. شرایط این جنبش حاصل پیش انگاشتنی است که هم اکنون وجود دارد.» (۱۳)
 (تاکید از مارکس).

در «مانیفست کمونیستی»، واژه «حزب» برای نخستین بار وارد ادبیات مارکس می شود و از همان ابتدا نیز با دو جنبه ی اصلی هم راه است. «مانیفست حزب کمونیست»، با این که در اصل برای «اتحادیه کمونیست ها» (۱۸۴۸) و به عنوان برنامه ی این «سازمان بین المللی» تدوین شده است، اما از چاپ آلمانی در سال ۱۸۷۲ به بعد، با پیشگفتارهای مارکس و انگلس (یا انگلس به تنهایی)، تحت عنوان «مانیفست کمونیستی» منتشر می گردد.

در «مانیفست»، جنبش تاریخی پرولتاریا، این طبقه ی جدید عصر سرمایه داری، «جنبش اکثریتی عظیم به سود اکثریت عظیم» خوانده می شود.

«کلیه جنبش هائی که تاکنون وجود داشته اند یا جنبش های اقلیت ها بوده اند و یا خود به سود اقلیت ها انجام می گرفته اند. جنبش پرولتاریا جنبش خودآگاه* مستقل اکثریتی عظیم است که به سود اکثریت عظیم انجام می پذیرد.» (* در طبع انگلیسی ۱۸۸۸ با پیش گفتار انگلس، کلمه ی خودآگاه اضافه شده است.) (۱۴)

در «مانیفست»، اصطلاح «حزب» دو بار طرح می شود. یک بار در مورد پرولتاریا که با سازمان مندی اش به صورت «طبقه»، به صورت «حزب سیاسی» در می آید و بار دوم در مورد کمونیست ها که «حزب خاصی» را تشکیل نمی دهند.

«این تشکل پرولتاریا به شکل طبقه و بنا بر این به صورت حزب سیاسی، هر لحظه در اثر رقابتی که بین خود کارگران وجود دارد

می کند و تدوین نظری را به عهده ی تحرک ناشی از نیاز های مبارزه عملی و تبادل نظر در واحد ها واگذار می کند.» (۱۹)

یاد داشت ها:

- () Mouvementisme
- () Proudhon (Pierre-Joseph) 1809-1865
- () Bakounine (Mikhail Alexandrovitch) 1814-1876
- () Mouvement social
- () Comités de correspondance
- () Correspondance Marx Engels- 1846; P. 381
- () اشاره پرودُن در این جا به قتل عام پروتستان ها در فرانسه در شبانگاه ۲۳ اوت ۱۵۷۲ است که به کشتار
- () Saint-Barthelemy معروف گردید.
- () in : Karl Marx Misère de la philosophie, Présenté par Jean Kessler; P. 39-41
- () in : Michel Bakounine; Théorie générale de la révolution; par E. Lesourd; Les nuits rouges; P. 265
- () همان جا.
- () Karl Marx, Œuvres III, Philosophie, : Arnold Ruge نامه به آرنولد Pléiade, P. 345
- () Karl Marx, Œuvres III, Philosophie, Pléiade, P. : تزهائی در باره ی فوئر باخ در: 1029-1033
- () ایدئولوژی آلمانی در: Karl Marx, Etudes Philosophiques, Editions sociales, P. 73
- () مانیفست کمونیست، چاپ پکن، به فارسی (با اصلاحاتی)، ص. ۵۲-۵۳
- (۱۵) همان جا، ص. ۴۹-۵۰
- (۱۶) همان جا، ص. ۵۵-۵۶
- (۱۷) همان جا، ص. ۵۵-۵۶
- () Sectes
- () Les prétendues scissions dans l'internationale, circulaire privée du Conseil général de l'A.I.T. (mars 1872)

مردمی که به سخنان ...

نخست آن که بیش از هزار تن خواستند با شرکت در نهمین دوره انتخابات، رئیس جمهور ایران گردند «شورای نگهبان» هم چون گذشته با گزینش چهار تن وابسته به جناح میانه و راست تا راست افراطی، حقوق دمکراتیک مابقی افراد داوطلب را نقض کرد و مانع از شرکت آنان در انتخابات شد. اما در کشورهای پیشرفته سرمایه داری هیچ گاه با یک چنین نمودی روبرو نمی شویم، زیرا برای حل مشکلات اجتماعی هزارها گزینش و بدیل وجود ندارد. سرمایه داری جامعه را دو قطبی ساخته است و بهمین دلیل هر طبقه و قشری که دارای وزن اجتماعی است، می کوشد با معرفی یک کاندیدا کسی را به میدان مبارزه انتخاباتی بفرستد که در صورت موفقیت بتواند جامعه را بر مبنای منافع و خواست های آن طبقه و یا قشر سازماندهی کند. در امریکا با دو تا سه کاندیدای ریاست جمهوری روبرو می شویم و در فرانسه با پنج تا ۱۰ تن. این که در ایران بیش از هزار تن خواستند در انتخابات شرکت جویند، بیان این واقعیت است که طبقات و اقشار اجتماعی ما هنوز به آگاهی طبقاتی دست نیافته اند و هر کسی می پندارد با طرح یک مشت شعار کلی و عام می تواند تمام جامعه را نمایندگی کند. به عبارت دیگر وجود ۲۵ سال دیکتاتوری محمدرضا شاه و ۲۶ سال استبداد دینی در کنار نقش محوری اقتصاد دولتی سبب شده است تا نه سرمایه داران ایران بخود آگاهی طبقاتی خود دست یابند و نه کارگران ایران بتوانند با بوجود آوردن سندیکا های کارگری و در کنار آن با آفرینش احزاب سیاسی کارگری با منافع واقعی خویش آشنا گردند. جامعه کنونی ما در همان دوران جنبش ملی شدن صنایع نفت به رهبری دکتر مصدق درجا زده است که منافع فراگروهی و فراطبقاتی محور اصلی آن جنبش بود. دیکتاتوری سیاسی و ساختار اقتصاد دولتی به موانعی جدی در دستیابی طبقات ایران به خود آگاهی طبقاتی خویش بدل گشته اند. وجود حکومت دینی در میهن ما خود گواهی است بر کمبود رشد آگاهی طبقاتی در ایران.

دو دیگر آن که به فرمان «ولی فقیه» اعضای «شورای نگهبان» موظف شدند صلاحیت سه تن از «اصلاح طلبان» را مجدداً تأیید کنند، زیرا کنار گذاشتن «اصلاح طلبان» می توانست سبب گردد تا هواداران این گرایش در انتخابات شرکت نکنند، امری که در نهایت مشروعیت نظام را به چالش می گرفت. بنا بر آمار رسمی وزرات کشور، مهدی کروبی، مصطفی معین و محسن مهرعلیزاده که به طیف های مختلف جنبش «دوم خرداد» تعلق دارند، توانستند در دور نخست انتخابات رویهم بیش از ۱۰،۴ میلیون رأی را بخود اختصاص دهند که بیش از ۳۷

درصد از آرا معتبر و بیش از ۳۵،۵ درصد از کل آرائی است که به صندوقها ریخته شد. بنابراین هرگاه نمایندگان «اصلاح طلب» از شرکت در انتخابات محروم می شدند، در آن صورت کمتر از ۱۹ میلیون تن در انتخابات شرکت می جستند، یعنی انتخابات با مشارکت کمتر از ۴۰ درصد از ۴۷،۲ میلیون انتخاب کننده تحقق می یافت.

سه دیگر آن که اپوزیسیون ملی- مذهبی و جریانات روشنفکری چپ و راست و میانه داخل کشور، هم چون اپوزیسیون برون مرزی، از مجاهدین خلق گرفته تا سلطنت طلبان، از جمهوری خواهان متمایل به جنبش اصلاح طلبی داخل کشور گرفته تا جمهوری خواهان لائیک، از سوسیالیست های راست گرفته تا کمونیست های بلشویست، از سازمان های سیاسی خودمختاری طلب گرفته تا سازمان هائی که می خواهند ایران را تجزیه کنند و ... همگی از مردم ایران خواستند که با نرفتن به پای صندوق های رأی به جهانیان نشان دهند که رژیم جمهوری اسلامی فاقد مشروعیت مردمی است. حتی آقای جورج دبلیو بوش نیز ضروری دید به مردم ایران پیام دهد که انتخابات ایران دمکراتیک نیست و بنابراین ضروری نیست به پای صندوق های رأی روند. و دیدیم که این بار نیز هم چون گذشته، مردم نه به حرف جورج دبلیو بوش گوش دادند و نه برای اپوزیسیون درون و برون مرزی ایران تره خورد کردند. شرکت نزدیک به ۶۰ درصد از مردم در دور نخست انتخابات آشکار ساخت که مردم علیرغم وجود منحوس جمهوری اسلامی می خواهند در تعیین سرنوشت بلاواسطه خویش سهیم باشند.

در کشورهای پیشرفته سرمایه داری مردم همیشه به آن احزابی رأی می دهند که می پندارند می تواند از دامنه مشکلاتشان بکاهد و رفاه بیشتری را نصیب شان سازد. بهمین دلیل نیز در امریکا اکثریت مردم کسی را مجدداً به ریاست جمهوری برگزید که به افغانستان و عراق حمله کرد و هم اینک سالیانه بیش از ۸۰ میلیارد دلار در این دو کشور هزینه جنگی می کند و در عوض با بالا بردن مالیات های مستقیم و غیرمستقیم از قوه خرید بسیاری از امریکائیان کاسته است. در آلمان مردم از احزاب سوسیال دمکرات و سبزها روی برتافته اند، زیرا این دو حزب با دست زدن بیک سلسله «اصلاحات» بشدت از قوه خرید مردم کاستند، با این استدلال که با کاستن هزینه تولید، اقتصاد آلمان بهتر خواهد توانست با کشورهای رقیب رقابت کند و در نتیجه با بالا رفتن رشد اقتصادی، به حجم اشتغال افزوده خواهد گشت و از دامنه بیکاری کاسته خواهد شد. این دو حزب هفت سال به مردم وعده سر خرمن دادند و با این حال از تعداد بیکاران حتی اندکی نیز کاسته نشد. در انتخابات پیش روی که در ماه سپتامبر در این کشور برگزار خواهد شد، این دو حزب بازنده اصلی خواهند بود.

مردم ایران تافته جدا بافته نیستند. آنها نیز خواهان بهتر شدن وضعیت اقتصادی و اجتماعی خویشند. بنا بر گزارش شعبه تهران «اتاق بازرگانی آلمان» برای آن که بتوان درصد بیکاری کنونی در ایران را ثابت نگاه داشت، باید اقتصاد ایران سالانه ۷۰۰ تا ۸۰۰ هزار شغل جدید بوجود آورد. با آن که بخاطر افزایش بهای نفت رشد اقتصادی ایران در سال های گذشته بیش از ۷ درصد بوده است، اما روز به روز به تعداد بیکاران افزوده گشته است. همان طور که مارکس یادآور شد، مردم نخست در پی خوراک و پوشاک و نیازهای روزمره زندگی خود هستند و پس از آن به دین و فلسفه و دانش روی می آورند.

پس در چنین وضعیتی هر کسی وانمود کند که می تواند از دامنه ناهنجاری های اجتماعی- اقتصادی مردم ایران بکاهد، در انتخابات برنده خواهد شد. مردم ایران روزمره با کوهی از مشکلات واقعی روبرویند و چون در جامعه ای طبقاتی بسر می برند، واقعیات وارونه در ذهن شان بازتاب می یابد و به خود آگاهی کاذب بدل می گردد. همین خود آگاهی کاذب است که سبب شد تا خاتمی بتواند دو دوره رئیس جمهور گردد، زیرا وانموده بود که با بازگشودن فضای سیاسی، مردم می توانند سرنوشت خود را در دست گیرند و با مشارکت همگانی بر مشکلات خود غلبه کنند. همین خود آگاهی کاذب است که رفستجانی را به «سردار سازندگی» بدل می سازد.

با اپوزیسیون که در صحنه سیاسی ایران حضور ندارد و مردمی که به سخنان چنین اپوزیسیون گوش نمی دهند، زیرا حرفی برای گفتن ندارد، در جامعه ای که در آن خود آگاهی طبقاتی هنوز شکوفا نگشته است، بدبختانه در بر همین پاشنه خواهد چرخید.

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Ninthyear NO. 101

June 2005

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

معرف صدیق

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالمی

بخش یک

برنامه‌ی گذار به سوسیالیسم

۳- دولت دوران گذار

الف: دولت و سوسیالیسم

همین که پرولتاریا قدرت سیاسی را تسخیر کرد، خواهد کوشید دولت و اقتصاد را، البته تا جایی که امکان دخالت دولت وجود داشته باشد، بنا بر خواست‌های خویش دگرسازی کند. در رابطه با دولت باید میان دوران گذار از تولید سرمایه‌داری به سوسیالیسم و دوران سوسیالیسم کمال یافته تفاوت بگذاریم و در اینجا تنها به بخش اول آن بطور مبسوط می‌پردازیم.

در پیش به برخی از نکاتی که مارکس و انگلس درباره سوسیالیسم کمال یافته مطرح کرده‌اند، به گونه‌ای گذرا اشاره کردیم. به روایت آنها دولت، پس از آن که سوسیالیسم به اجرا گذاشته و توفیرهای طبقاتی از میان برداشته شد، هر چند از میان از بین نمی‌رود، اما میرنده می‌گردد، زیرا که کارکردهای تا کنونی خود را از دست می‌دهد. آنها گفتند که دولت تشکیلاتی است که هر طبقه استثمارگر بدان نیازمند است تا بتواند از مناسبات استثماری خود حراست کند، یعنی بتواند بر طبقات استثمارشونده سلطه داشته باشد. به همان نسبتی که از تفاوت میان طبقات استثمارکننده و استثمار شونده کاسته شود، به همان نسبت نیز از مقصود دولت کاسته می‌گردد و کارکردهای خود را یکی پس از دیگری از دست می‌دهد.

این اظهارات سبب سردردی برخی دیگر شد. حتی لنین در اثر خود «دولت و مذهب» که آن را در تابستان ۱۹۱۷ نگاشت، بطور مبسوط بدان پرداخته است. (من در اینجا از چاپ آلمانی بنگاه انتشاراتی Lichtstrahlen برلین استفاده می‌کنم).

لنین نیز هم‌چون برخی دیگر از انقلابیون نظرات مارکس و انگلس درباره دولت میرنده را چنین تفسیر کرده است که پس از زوال دولت سرانجام ایده‌آل آتارشیستی مبتنی بر آزادی کامل فرد تحقق خواهد یافت. هر کسی «آزادانه بر مبنای توانائی‌هایش کار خواهد کرد و هر کسی بنا به نیازهایش آزادانه مصرف خواهد نمود» (لنین، صفحه ۸۱). شاید چنین وضعیتی روزی بوجود آید. اما شناخت ما از مناسبات کنونی دلالت بر آن ندارد که به چنین وضعیتی خواهیم رسید. حتی خود لنین نیز مدعی است که «مرحله دوم کمونیسم» سبب میرائی دولت در مفهوم آتارشیستی کامل آن خواهد گشت. تکیه‌گاه او در این زمینه مارکس است که در نامه برنامه‌ای خود که از آن نقل قول آوردیم، در سال ۱۸۷۵ میان دو مرحله کمونیسم تفاوت می‌گذارد. در مرحله نخست هر کارگری بر مبنای کارآئی خویش مزد دریافت می‌کند و در مرحله دوم بارآوری کار آن‌چنان شگرف است که «جامعه می‌تواند بر پرچم خویش بنویسد: هر کسی بر مبنای نیازهایش». ادامه در صفحه ۷

رژیم ولایت فقیه در جستجوی بمب اتمی

پیشگفتار

دوست دیرینه و بسیار گرامی‌ام محسن مسرت، استاد دانشگاه اوسنابروک در جهت تدارک و ساختن بمب اتمی - دخالت سه کشور اروپائی آلمان، فرانسه و انگلیس و مذاکرات آنها با رژیم در جهت انصراف آن از ساختن بمب اتم، به رشته تحریر درآورده و یک نسخه از آنها را نیز برای من فرستاده است. باشناخت بسیار دیرینه‌ای که از او و مبارزات دمکراتیک‌اش و به ویژه شرکت فعال‌اش در مبارزات ضدانرژی اتمی داشتیم و دارم، بعضی نکات مندرجه در این مقالات متعجب ساخت. همه ما سالیان دراز عمرمان را در خدمت مبارزه برای استقرار دمکراسی، عدالت اجتماعی و آزادی‌های فردی و اجتماعی در کشورمان بسر برده‌ایم، همواره می‌خواستیم که چنین ایران فردائی سری در میان سرها باشد و ملت‌مان با پیشرفت‌های سریع در کلیه جوانب اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و سیاسی افتخارات بزرگی را کسب کند و من مطمئنم که مسرت از این خواسته‌ها به هیچ وجه دست نکشیده است. ولی چنین به نظر می‌رسد حال که هنگام دست یافتن احتمالی ایران بر انرژی اتمی فرارسیده است، مبارزات متد خود علیه انرژی اتمی را لاف‌ل در پراختز قرار داده است. من چون این امر را حیف و شایسته او نمی‌بینم، در نامه‌ای سرگشاده نقدی بر مقالاتش نوشته‌ام که از هیئت تحریریه «طرحی نو» خواشندم آنرا منتشر کند.

پیش از آن که وارد انتقاد بر مواضع مسرت شوم، لازم می‌دانم تأکید کنم که با وجود جدائی و دوری سالیان دراز می‌توانم بگویم که در اغلب موارد (به غیر از نیاز ایران به تسلیحات اتمی) با او هم نظر هستم. من هم چون او بر این باورم که در هنگام گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن، نیروهای قدیمی و ارتجاعی با تمام هم خود کوشش می‌کنند جلوی این گذار را بگیرند، هر چند که غالباً با بخش تکنیکی آن تمدن جدید مخالفتی ندارند (البته خمینی مخالف آن هم بود و به اتومبیل نیازی نداشت). خود آنها اکثراً ابتکار عمل رونق صنعتی را در برنامه خود قرار می‌دهند، لیکن آنچه مریبوت به دمکراتیزاسیون جامعه می‌شود، با آن شدیداً مخالفت و دشمنی می‌ورزند. و اتفاقاً با پیش بردن صنعت و در نتیجه تغییر ساختار طبقاتی جامعه، خود به گورکن خویش تبدیل می‌شوند. ادامه در صفحه ۲

فسره شاکری (زند)

فراز و فرود فرقه‌ی دمکرات آذربایجان

به روایت اسناد محرمانه‌ی بایگانی‌های اتحاد شوروی

در سال‌های ۲۰۰۱-۱۹۹۹، پروفیسور جمیل حسنلی، پژوهشگر جمهوری آذربایجان با استفاده از اسناد محرمانه‌ی بایگانی‌های دولتی اتحاد شوروی در مسکو و باکو دو کتاب درباره‌ی مسئله‌ی آذربایجان در سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۳۹ به چاپ رساند. کتاب نخست، تحت عنوان «آذربایجان جنوبی: کشمکش میان تهران، باکو، و مسکو در سال‌های ۱۳۴۵-۱۹۳۹»، توجه ویژه‌ی اتحاد شوروی به آذربایجان ایران را پیش از اشغال کشور بوسیله‌ی ارتش سرخ نمایان می‌کند. این کتاب سپس به تشریح ورود نیروهای شوروی به ایران، اعزام یک گروه هزار نفره از کارمندان حزبی و دولتی آذربایجان شوروی به رهبری عزیز علی‌آف، می‌پردازد که دبیر سوم حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود، و برنامه‌اش آماده ساختن

ادامه در صفحه ۵

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را یاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو	حساب بانکی: Frankfurter Sparkasse Konto: 120 166 5033 BLZ: 500 502 01
---	--